**رابطه بین طلاق والدین و بزهکاری فرزندان‎**

فصل اول:

کلیات

**-مقدمه و طرح مسأله**  
بزهکاری پدیده ای اجتماعی و دارای بستر اجتماعی است هر چند که عوامل زیستی ، رواني، جغرافيايي، قومي، نژادي و موارد ديگر در نحوه شكل‌گيري و بروز نوع بزه بسيار مهمي ايفاء مي‌كنند، تبيين مسأله بر اساس عامل محيط اجتماعي، تحديد نگرش حوزه جامعه شناسي اجتماعي است خصوصاً نحوه عملكرد كوچكترين ومهمترين نهاد اجتماعي يعني خانواده كه نقش مهمي را در همكاري و متجانس كردن رفتارهاي هنجاري افراد با محيط اجتماع بر عهده دارد. در اينجا به بررسي نقش خانواده به عنوان عامل و مانع بزهكاري نوجوانان (با تكيه بر نظم در خانواده)مي‌پردازيم. اين كار به خصوص به لحاظ تحديد عوامل مورد بررسي در يك كار علمي اهميت دارد چرا كه نمي‌توان در آن حد در يك كار پژوهشي تمام ابعاد و زوايا را به طور دقيق در نظر داشته و مورد بررسي قرار داد. اگر خانواده مي‌تواند عامل مهم بزهكاري باشد و شرايط نامطلوب آن بزهكار پرورش دهد، به همان نسبت وجود شرايط مطلوب در خانواده رشد ذهني، عاطفي، رواني و اجتماعي نوجوان را امكان‌پذير ساخته، مهمترين گام در پيشگيري از بزهكاري است. به نظر مي‌رسد افزايش ميزان بزهكاري حاكي از تضعيف مناسبات گروهي خانواده بوده، به طوري كه وحدت گروهي از هم پاشيده است. به هر ميزاني كه روابط اعضاء از سيطره روابط صميمي، عاطفي، و اخلاقي خارج شود، خطر از بين رفتن كاركرد بسيار مهم خانواده آموزش هنجارها و ارزشهاي اجتماعي به فرزندان دور نخواهد بود. آنچه مهم است مناسبات و پيوندهاي گروه خانواده است به شكلي كه افراد به عنوان حاملين و عاملين نقشها بايد به گونه‌اي ايفاء نمايند كه كاركرد اساسي حفظ وحدت و انسجام خانواده را به دنبال داشته باشد. خانه‌اي كه از سخن محبت‌آميز خالي است آفت رشد ذهني، عاطفي و اجتماعي نوجوان است، عدم عشق و محبت و نبود ثبات و هماهنگي در خانواده زمينه‌ساز رفتار بزهكارانه است.  
هر گاه بنيان عاطفي و اخلاقي خانواده سست گردد روي نظم خانواده (طلاق) تأثير گذاشته، بزهكاري نيز رخ مي‌نمايد. نظم و تعدل در خانواده رابطه معكوس با روند بزهكاري داد. آنگاه كه طلاق رو به فزوني مي‌رود، كشمكشهاي دروني خانواده اوج مي‌‌يابد و فرزندان در سنين نوجواني به دور از نظر والدين در ورطه آلامي چون اعتياد، بزهكاري و ... گرفتار مي‌آيند. بهرحال روابط بين والدين و فرزند، از هم پاشيدگي خانواده و فقدان نظم و تعادل در خانواده، سست شدن عقايد مذهبي و اخلاقي در بزهكاري نوجوانان نقش مهمي دارد.  
اگر ارزشهاي يك نفر و ارزشهاي افرادي كه بر اثر او تأثير شديد دارند به جاي حمايت از رفتار از رفتار غير مجرمانه را رفتار تبهكارانه حمايت كنند، احتمالاً آن شخص مجرم خواهد شد. همبستگي و پيوستگي و ثبات اركان خانواده كانون مناسبي را پديد مي‌آورد تا افراد به صورت نسبتاً كاملي هنجارهاي مقبول تعميم يافته را ملكه‌سازي و دروني كرده و به سهولت در عرضه اجتماعي، نقشهاي محول و محقق را به نحوي كه از آن انتظار مي‌رود به اجراء گذارند. خانواده، گروه كوچكي است كه ويژگي اساسي و غير قابل تفكيك آن صميمت آن است. اجتماعي كردن نسل آينده جزء بديهي‌ترين و اساسي‌ترين وظايف خانواده است. (روزن باوم، 149:1973) محبت موجب استواري كانون خانوادگي است، نفرت در جهت معكوس آن جريان دارد و متضمن نفاق و جدايي و مخاصمه و جدال است. هنگامي كه نفرت و اختلاف عميق و مخاصمه به كانوني راه يافت، بقاي نظم خانوادگي بين افراد آن متزلزل و دشوار مي‌شود.  
**1-1 اهميت و ضرورت مسأله:**  
اگر با ديدي جامعه‌شناسانه به اين پديده نگريسته شود بزهكاري را مي‌توان به منزله يك بيماري اجتماعي تلقي نمود كه بايد معالجه شود. مسلماً براي مبارزه با هر مرضي بايد ابتدا آن را شناخت و به زمينه‌هاي پيدايش آن پي‌برد، سپس بيمار را نجات دار و از بروز دوباره اين عارضه پيشگيري نمود. چنانچه بزهكاري يك عارضه و آسيب اجتماعي تلقي شود، لذا «قشر نوجوان» به عنوان يكي از اقشار آسيب‌پذير جامعه در معرض ابتلا به اين عارضه هستند يا به نوعي از آن دچار شده‌اند.  
بررسي علت‌ها، سبب مي‌شود كه مسئولين مربوط، به چگونگي شكل‌گيري اعمال نابهنجار شناخت پيدا كنند، آنگاه شيوه‌هاي صحيح و مناسب مبارزه با آنها را جستجو نمايند. لذا اينگونه مطالعات و تحقيقات ضرورت مي‌يابند تا كجرويها و جرايم بهتر و عميق‌تر شناخته شود، منشاء آنها كشف گردد و بالاخره راههاي اصلا ح و بازپروري بزهكاران هموار گردد. بالاخره اين قبيل كاوش‌هاست كه امكان پيشگيري از ابتلاء به انحراف و سقوط استعدادها را در نيروهاي انساني بالقوه جامعه، فراهم مي‌سازد و خانواده و دولت، حال و آينده كشور از خسارات مادي و معنوي فراواني رهايي مي‌يابند.  
با توجه به اينكه سازندگي فرداي جامعه بستگي به نيروي فعال پر شور و سلامت جسمي و روحي نسل نوجوان دارد، لازم است كه همه امكانات جامعه را براي پيشگيري و مبارزه و ريشه كن كردن بزهكاري نوجوانان كشورمان به كار برديم. از طرف ديگر آنچه موجب نگراني شده است صدمات و لطمات جبران ناپذيري است كه بر اثر فروپاشيدن كانون خانواده ايجاد مي‌شود، صدماتي كه متوجه تمام اعضاي خانواده منجمله فرزندان مي‌شود. بعد از جدايي براي اكثر افراد يك دوره تضاد و دوگانگي عاطفي و تغييرات خلقي جديد پيش مي‌آيد كه در رفتار خانواده بخصوص فرزندان تأثير عميقي مي‌گذارد كه از جمله آن بزهكاري است.  
  
**2-1 اهداف تحقيق**  
هدف ما در تحقيق حاضر اين است كه ببينيم خانواده چه نقشي در بوجود آوردن يا مانع شدن بزهكاري در نوجوانان دارد و چه عوامل خانوادگي در بزهكاري آنها مؤثر است. بزهكاري چيست و با چه متغيرها و معرفهايي مي‌‌توان آنرا سنجيد؟ (متغير وابسته)  
به طور كلي مي‌خواهيم بزهكاري را در چارچوب خانواده و روابط والدين و فرزندان و با تأكيد بر نظم خانواده بررسي كنيم. نظم چيست و نظم خانواده چگونه حفظ مي‌شود؟ چه عواملي باعث ايجاد اختلال در نظم خانواده مي‌شود؟ نظم در خانواده ( را با چه معرفهايي مي‌توان سنجيد؟ با توجه به اينكه نظم اجتماعي خرد حداقل در چهار بعد با مشكل ماهوي مواجه است‍( كه عبارتند از:  
1- همفكري مشترك  
2- همگامي مشترك  
3- همدلي مشترك  
4- همبختي مشترك  
اگر اين چهار مشكل در گروه اجتماعي (خانواده) حل شود، خانواده داراي نظم و تعادل خواهند بود. (چلبي، 19:1375) به عبارت ديگر، عدم همفكري، همگامي، همدلي و همبختي مشترك در خانواده منجر به اختلال در نظم خانواده مي‌گردد. مي‌خواهيم بدانيم آيا اين اختلال در نظم خانواده مي‌تواند منجر به طلاق شود. همچنين آيا اختلال در نظم خانواده مي‌تواند منجر به بزهكاري اعضاء خانواده از جمله فرزندان گردد. علاوه بر اين آيا طلاق روي بزهكاري فرزندان تأثير مي‌گذارد.  
شكل بحراني از بين رفتن نظم در خانواده را طلاق در نظر مي‌گيريم. از بين رفتن نظم در خانواده پيامدهاي از جمله بزهكاري را به دنبال خواهد داشت. در تحقيق حاضر ما دو گروه خانواده سالم و ناسالم (افراد بزهكار و غير بزهكار) را با هم مقايسه مي‌كنيم.  
با اين اميد كه با انجام اين تحقيق توانسته باشيم در شناخت و رفع مشكلات رفتاري نوجوانان قدمي كوچك برداشته باشيم و نتايج حاصله براي اولياء مربيان وخانوادهايي كه با نوجوانان خود مسأله دارند در زمينه آگاه كردن آنها در مورد نحوه برخورد با فرزندان‌شان و همچنين براي مراكز دادگستري و مراكز زندانها و مسئولين كشور مفيد و سودمند باشد.

فصل دوم:

ادبیات تحقیق

**2-پيشينه تحقيق (مروري بر ادبيات موضوع**  
در اين بخش ما در ابتدا به مشخص كردن واژه انحراف و بزهكاري، طلاق، خانواده و نظم مي‌پردازيم و سپس تئوريهاي مختلف را مطرح مي‌سازيم.  
**1-2 تعريف مسأله**  
**انحراف:**  
هر جامعه از اعضاي خود انتظار دارد از ارزشها و هنجارها تبعيت كنند، اما همواره عده‌اي پيدا مي‌شوند كه پاره‌اي از اين ارزشها و هنجارها را رعايت نمي‌كنند. جامعه افرادي را كه هماهنگ و همساز با ارزشها و هنجارها باشند «سازگار» يا «همنوا» و اشخاصي را كه بر خلاف آنها رفتار مي‌كنند «نا سازگار» يا «نا همنوا» مي‌خواند. بنابراين همنوايي اجتماعي يعني مراعات هنجارها، ولي منظور از ناهمنوايي اجتماعي نقص هنجارهاي اجتماعي است. از اينرو كساني كه با جامعه همنوا هستند، «بهنجار» شمرده مي‌شوند و آنان كه همنوايي ندارند، «نا بهنجار» نام مي‌گيرند. از ميان افراد نا بهنجار، كسي كه رفتار ناهنجارش زودگذر نباشد و ديرگاهي دوام آورد، كجرو يا منحرف است و رفتار او را «كجروي اجتماعي» يا «انحراف اجتماعي» مي‌خواند.   
در جامعه شناسي مراد از «انحراف» مجوعه رفتارهايي است كه با هنجارهاي اجتماعي در عين اعتبار و اجرا مطابقت ندارند و بنابراين در گروه اجتماعي موجب بروز واكنشهاي متنوعي مي‌شوند كه نظارت اجتماعي خوانده مي‌شود. از اينرو انحراف از نقص بدني و رواني آغاز و بر اثر نقض مقررات مذهبي، اوامر اخلاقي،رسوم اجتماعي و قواعد قانوني غير كيفري به بزهكاري مي‌رسد. (گسن، 48:1988)  
مارشال كلينارد پيشنهاد كرده است كه اصطلاح «انحراف» بايد به موقعيتهايي اطلاق شود كه انسان بر خلاف مسير مورد قبول جامعه رفتار كند تا حدي كه جامعه توان تحمل آن را داشته باشد. بنابراين جنايت و بزهكاري، آشكارترين اشكال انحراف هستند. تبهكاري به اعمالي گفته مي‌شود كه جنبه قانون شكني دارند و مستوجب مجازات قانوني هستند و بزهكاري به اعمالي جنايي افراد نوجوان اطلاق مي‌شود.  
بزهكار به كسي اطلاق مي‌گردد به نحوي عمل خلاف قوانين و قواعد جامعه از وي صورت گرفته و در پي آن بوسيله قوانين اجتماعي محكوم شده و به زندان افتاده است. بزهكار در برگيرنده كودكان و نوجوانان مي‌باشد.  
انحراف جنبه نسبي دارد، بدين معني كه نمي‌توان براي آن يك تعريف قاطع ارائه داد. اعمال، نه تنها در ارتباط با معيارهاي جامعه بخصوصي در زمان معيني از تاريخ ‌آن جامعه انحراف به شمار مي‌روند.  
**طلاق:**  
طلاق در لغت جدا شدن زن و مرد، رها شدن از قيد نكاح و رهايي از زناشويي است. طلاق رابطه‌اي اجتماعي (بين دو نفر و از خلال آن دو گروه اجتماعي) است، با نظارت مقامات ذي‌صلاح (به عنوان نمايندگان جامعه) و با تحقيق تمهيدات لازم.  
طلاق در زمره غم انگيزترين پديده‌اي اجتماعي است. تعادل انسانها را ناپديد مي‌سازد، همان طور كه بر جامعه آثاري شوم برجاي مي‌گذارد. به درستي مي‌توان گفت هيچگاه مطالعه آسيب شناسي اجتماعي و انحرافات اجتماعي و بزهكاري اجتماعي بدون شناسايي طلاق صورت پذير نيست. به تعبير ديگر هر جامعه كه در جستجوي سلامت است بايد اين پديده را مهار كند. (ساروخاني،10118:1376)  
فروپاشي خانواده «يك موقعيت كه در آن والدين فرزند به قصد فسخ يا انحلال ازدواج از هم جدا شده‌اند و اين دوره جدايي از سه ماه بيشتر ادامه مي‌يابد». (Fergusson,…,1984:540)  
ادبيات و نوشته‌هاي طلاق مشخص مي‌كند كه بيشترين موارد طلاق يك بحران توأم با فشار و تنش است كه بر همه اعضاء خانواده تأثير مي‌گذارد. مطالعات نشان مي‌دهد كه به طور متوسط براي هر كودك 18 تا 24 ماه طول مي‌كشد تا با طلاق سازگار شوند. (Benjamin Schlesinger, 1996:93)  
كونيگ، طلاق را معلول تناسب نداشتن خصوصيات زوجين مي‌داند نه معلول ساخت ازدواج و خانواده موجود.   
عدم ثبات زناشويي كم وبيش مترادف با مفاهيمي نظير فسخ زناشويي، طلاق، كيفيت پايين زندگي زناشويي به كار رفته است. (Booth,…, 1983:387)  
**خانواده:**  
برگس و لاك 1953 مي‌نويسد،  
«خانواده گروهي است متشكل از افرادي كه از طريق پيوند زناشويي، همخوني و يا پذيرش (به عنوان فرزند) با يكديگر به عنوان شوهر، زن، مادر،پدر، برادر و خواهر در ارتباط متابلند وفرهنگ مشتركي پديد آورده و در واحد خاصي زندگي مي‌كنند»  
خانواده در زمره عمومي‌ترين سازمانهاي اجتماعي است و بر اساس ازدواج بين دست كم دو جنس مخالف شكل مي‌گيرد و در آن مناسبات خوني واقعي يا اسناد يافته به چشم مي‌خورد. (به همراه اين مناسبات شاهد پيوندهايي قرار دادي مبتني بر پذيرش فرزند نيز هستيم)،خانواده معمولاً داراي نوعي اشتراك مكاني است، هر چند همواره چنين نيست و همين نيز وجه تمايز مفاهم خانواده و خانوار است و كاركردهاي گوناگون شخصي، جسماني، اقتصادي و تربيتي و ... را به عهده دارد. هرگز هيچ جامعه‌اي نمي‌تواند به سلامت رسد مگر آنكه از خانواده‌هايي سالم برخوردار باشد.   
خانواده به عنوان يك نهاد اجتماعي در جامعه است. منظور از نهاد خانواده شبكه نقش‌ها و يا شبكه انتظارات و تكاليف د رخانواده است اما وقتي از خانواده به عنوان يك اجتماع طبيعي كوچك صحبت مي‌شود، منظور «مايي» است كه در يك ميدان تعاملي گرم با حريم نسبتاً مشخص به وجود آمده و اعضاء «ما» نسبت به آن احساس تعلق و وابستگي عاطفي مشترك دارند و در مقابل «ما» نيز به آنها نوعي هويت جمعي مشترك اعطاء مي‌كند.   
**نظم:**  
نظم حالت ساختي دارد. معني لغوي نظم بسيار صريح و روشن است، نظم در لغت به معني آرايش، ترتيب و توالي است. (چلبي، 31:1375)  
در معنا يعني برقرار نمودن مقررات و هنجارها و اجراي هنجارها و وجود ضمانت اجرايي براي اجراي هنجارها، اگر جامعه منظم نباشد نشانگر عدم رعايت هنجارها در آن جامعه است.  
تعادل نيز علاوه بر اينكه حالتي ساختي دارد، در عين حال، رابطه‌اي متعادل و متوازن روانشناختي را بين اجزاء ساختي مشخص مي‌كند. يعني، آيا رعايت هنجارها به شكلي متعادل و متوازن است. يا خير؟ پارسنز ابعاد مختلف نظم اجتماعي را به بعد هنجاري تقليل مي‌دهد.  
آلكساندر نظم جمعي را به نوعي تعهدات دروني مشترك مي‌داند. طبق اين ديدگاه نظم اجتماعي نظمي است هنجاري و فوق فردي، در واقع اين هنجارها هستند كه افراد را به عنوان مجموعه‌اي مشبك به صورت بين ذهني به هم مرتبط مي‌سازند. وجدان جمعي دوركيم بيانگر چنين نظمي است به همين دليل هم است كه دوركيم در تحليل نهايي خود پايه هر نظم اجتماعي را عاطفي مي‌داند. در صورتي كه نظم دروني اجتماعي، صبغه عاطفي خود را از دست بدهد، خود نيز همزمان محو مي‌شود.   
پارسنز مي‌گوييد كه در نظرش نظم نه يك آرزو است، نه يك آرمان بلكه يك مسأله است. پارسنز پايه و اساس زندگي را در دروني شدن هنجارها و ارزشهاي نهادي شده اجتماعي از سوي اشخاص مي‌داند.   
هومانز آزادي انسان را تنها به عنوان دروني كردن كامل هنجارهاي گروهي به مثابه نظم مطلوب معرفي مي‌كند.   
**2-2 بررسي تئوريها و نظريات بزهكاري (انحراف) و نظم خانواده**  
در مورد رفتارهاي انحرافي نظريات مختلفي وجود دارد كه هر كدام بر اساس فرضها و يافته‌هاي خود به بررسي اين اعمال مي‌پردازند. در اين زمينه مي‌توان به سه رويكرد عمده يعني روانشناسي و جامعه‌شناسي اشاره كرد.  
ابتدا روانشناسي انحراف را مرور می‌کنیم و سپس نظريات جامعه‌شناسي انحراف را مورد بررسي قرار مي‌دهيم كه عبارتند از:

نظريه فشار ساختاري  
نظريه برچسب يا عكس‌العمل اجتماعي  
نظريه انتقال فرهنگي  
نظريه كنترل اجتماعي  
**2-2-2 نظريه روانشناختي در مورد انحرافات**  
نظريه‌هاي روانشناختي، كجروي را عكس‌العملي نسبت به مشكلات شخصيتي مي‌داند. اطلاق عناوين «ديوانه»، «مريض» و امثال آن به افراد كجرو حاكي از مرتبط دانستن نابهنجاري با خصوصيات شخصيتي و روانشناختي است.  
زيگموند فرويد شخص «روان‌ رنجور» را حاصل توسعه نيافتگي و نقصان «خود برتر» دانسته و آن را نيز معلول «جامعه پذيري» غير طبيعي در دوران كودكي مي‌شمارد.   
اغلب تئوريهاي روانشناسي بر آنند كه در فرايند اجتماعي شدن فرد منحرف و معمولاً در رابطه بين والدين و فرزند، نقصان وجود داشته است. اين نقصيه شامل ناراحتي عاطفي است كه به تشكيل خصلتهاي شخصيتي كژ سازگار منتهي مي‌شوند. گفته مي‌شود كه تجارب دوران كودكي مي‌تواند تأثير ديرپاي در رفتار دوران بلوغ و بزرگسالي داشته باشد. جان باولبي استدلال مي‌كند كه كودك نيازهاي دارد و مهمترين نياز او امنيت عاطفي است كه مؤثرترين وجه ممكن مي‌تواند با رابطة صميمانه‌اي كه بين مادر و فرزند برقرار مي‌شود، تامين گردد. چناچه كودك به ويژه در اوان كودكي از عشق مادري محروم شود اين امكان وجود دارد كه به شخصيت روان‌رنجور مبتلا گردد. افراد روان‌رنجور معمولاً بون تأمل و انديشه عمل مي‌كنند، بندرت احساس مي‌كنند و در مقابل مجازات و درمان واكنش چنداني نشان نمي‌دهند.  
هانس آبزيك، بر آن است كه بين ويژگيهاي شخصيتي كه جنبه ژنتيك دارند و رفتار انحرافي رابطه‌اي وجود دارد. وي مدعي است كه بين خصايص شخصيتي از قبيل برون‌گرايي با رفتار جنايي رابطه وجود دارد. يك فرد برون‌گرا ماجراجوست، مغرور است، سريعاً واكنش نشان مي‌دهد و بدون تأمل و انديشه عمل مي‌كند. برعكس، شخصيت درون‌گرا كه شخصيتي آرام و كنترل شده است.   
آلبرت باندورا و ريچارد والترز گفته‌اند كه هم تنبيهات بدني مستمر و هم بي‌مبالاتي زياد در كنترل رفتار پسران جوان توسط والدين به بزهكاري جوانان مي‌انجامد، توسط والدين به بزهكاري جوانان مي‌انجامد، به نظر آنان، پسراني كه اغلب توسط پدران خود كتك مي‌خورند به كنترلهاي خارجي متكي مي‌شوند، يعني در انجام هر عملي به جاي آنكه اساس تصميمات خود را بر احساس دروني خود از درستي و نادرستي آن عمل بگذارند بيشتر احتمال به دام افتادن را محاسبه مي‌كنند. از سوي ديگر پسراني كه هميشه و در مقابل هر نوع عملي با تأييد و تشويق والدين مواجه بوده‌اند، با اين ذهنيت رشد يافته‌اند كه هر چه بكنند پسنديده و مقبول است.   
لازم به تذكر است كه هنوز هيچ صفت خاصي از شخصيت انسان را به طور كلي علمي با كجروي مرتبط ندانسته‌اند و هيچ اختلاف مستمر روانشناختي بين كجروان و راستروان شناخته نشده است.  
**3-2-2 نظريات جامعه شناختي انحراف StructuralStrain**  
همانطور كه قبلاً اشاره شد، نظريات جامعه شناختي انحراف خود به شش بخش عمده تقسيم مي‌شود كه در اينجا به بررسي و ارزيابي هر يك از نظريات مي‌پردازيم:  
نظریه فشار ساختاری  
1-3-2-2 در سال 1938 رابرت كي.مرتون ، جامعه‌شناس هاروارد، يك مقاله تحت عنوان ساختار اجتماعي و آنومي به چاپ رساند نظريه خود را بر اساس عقايد دوركيم از آنومي (بي‌هنجاري) و انسجام اجتماعي بنا كرده است.( ander Zanden, 1996:138/Hall Williams,1982:136) مرتون بر آن است كه انحراف از ساختار و فرهنگ جامعه سرچشمه مي‌گيرد. وي استدلال خود را با معيار توافق جمعي درباره ارزشها آغاز مي‌كند و معتقد است كه تمام اعضاي جامعه در ارزشهاي مشترك سهيم‌اند. اما از آنجايي كه اعضاي جامعه از لحاظ ساختارهاي اجتماعي در موقعيتهاي مختلفي قرار مي‌گيرند، براي درك ارزشهاي مشترك از فرصتهاي مساوي برخوردار نيستند. چنين وضعي ممكن است موجب انحراف شود. به بيان مرتون ساختار اجتماعي و فرهنگي جامعه براي رفتار منحرف اجتماعي مردمي كه در جايگاههاي مختلفي قرار گرفته‌اند، ايجاد فشار مي‌كند.   
به خاطر شكافهاي ساختي از نظر اجتماعي بين آرزوها (اهداف مشترك) و دستيابي واقعي (دسترسي به ابزار اجتماعي براي رسيدن به اين اهداف) آنومي (بي‌هجاري) در نظام اجتماعي ايجاد شده است.  
(Hamitlton, 1987:120-121)   
مرتون ايالات متحده امريكا را مورد مثال قرار داده و تئوري خود رابه شرح زير طراحي مي‌كند: او مي‌گويد كه براي تعداد زيادي از آمريكاييها موفقيت مادي، مخصوصاً حالت رفاه مادي (تملك و ثروت اندوزي) يك هدف فرهنگي است. در آنجا پول به عامل موفقيت به حساب مي‌آيد. همينطور تنها ابزار و راههاي قابل قبول از لحاظ فرهنگي براي كسب موفقيت، داشتن تحصيلات عالي و شغلهاي با درآمد بالا مي‌باشد.  
ممكن است مشكلي وجود نداشته باشد، اگر همه امريكايي‌ها دسترسي يكساني به ابزارهاي مورد تأييد و قانوني براي بدست آوردن موفقيت پولي داشته باشند. اما تأكيد خاص در امريكا بر تبليغ اهداف بدون توجه يكسان به حصول ابزار براي دستيابي به اين اهداف مي‌باشد. فقرا و اقليتها اغلب خودشان را از نظر دستيابي به حداقل آموزش رسمي و منابع اقتصادي ناچيز در وضع نامساعدي مي‌بينند. لذا فشار زياد افراد را به سمت ناهمنوايي و استفاده از اعمال نامتعارف سوق مي‌دهد. آنها نمي‌توانند اهداف تأييد شده از لحاظ فرهنگي را از طريق استفاده از ابزار قانوني بدست آورند. از اينرو براي بدست آوردن اهداف به هر ابزار و شيوه‌اي مثل شرارت، فسادو جرم‌ روي مي‌آورند. (Vander Zanden, 1996:138/Hamilton, 1987:121)   
مرتون پنج شيوه عمل يا انطباق را مطرح مي كند، اولين شيوه همنوا و چهار شيوه ديگر كه از عدم قبول وسايل يا هدف هاي قانوني يا هر دو آنها حاصل مي شود، انحراف به شمار مي رود. ساخت فرصت موقعيت‌هاي اجتماعي را كه در سه دسته همنوا، منحرف، ناهمنوا، سازمان يافته شامل مي شود.   
تيپولوژي (نوع شناسي)مرتون از انواع انطباق فردي  
**ابزار نهادي شده اهداف فرهنگي انواع انطباق**+ + همنوايي   
- + نوآوري   
+ - شعائرگرايي   
- - انزواطلبي   
شورش   
پذيرش=+  
رد كردن= -  
رد ارزشهاي موجود و جايگزيني ارزشهاي جديد=   
(Vander Zanden, 1996: 139/Hamilton, 1987: 108/Merton 1957:194)  
**همنوايي:**  
وقتي كه مردم هم اهداف فرهنگي موفقيت مادي و هم ابزارهاي قانوني از لحاظ فرهنگي براي رسيدن به اين اهداف را مي پذيرند، ايجاد مي شود، چنين رفتاري پايه محكم يك جامعه باثبات است.   
**نوآوري:**  
در نوآوري افراد اهداف تأييد شده موفقيت از نظر فرهنگي را مي پذيرند در حاليكه ابزار و راههاي تأييد شده و قانوني از لحاظ فرهنگي براي جستجوي آن اهداف را رد مي كنند. چنين افرادي ممكن است به فاحشگي يا روسپيگري، فروختن( قاچاق) مواد مخدر، چك جعلي، كلاهبرداري، اختلاس كردن، دزدي، دستبرد زدن يا لخت كردن و اخاذي كردن براي بدست آوردن پول و نمادهاي موفقيت دست زنند. (Vander Zanden, 1996: 139)  
**شعائرگرايي:**  
شامل رها كردن اهداف عالي موفقيت مي‌شود د رحاليكه برده‌وار و بي‌اختيار از ابزارهاي تأييد شده، پيروي مي‌كنند. براي مثال، اهداف سازمان براي عده‌اي از ديوان‌سالاران علاقه‌مند نامربوط مي‌شود در عوض آنها ابزاهايي را به خاطر خودشان بدست مي‌آورند، يك بت از مقررات و بوروكراسي افراطي مي‌سازند. (Vander Zanden, 1996:139)  
**انزواطلبي:**  
انزواطلبي هم اهداف فرهنگي و هم ابزار تأييد شده يا قانوني از لحاظ فرهنگي را در مي‌كنند بدون جايگزين كردن شيوه‌هاي جديد. براي مثال، آدمهاي الكلي، معتاد به مواد مخدر، آدمهاي ولگرد و كساني كه از جامعه به بيرون پرت شدند، آنها در جامعه هستند ولي جزيي از جامعه نيستند.  
**شورش:**  
شورشيان هم اهداف فرهنگي و هم ابزار تأييد شده و يا قانوني از لحاظ فرهنگي را رد مي‌كنند و براي آنها شيوه‌هاي جديدي جانشين مي‌كنند. چنين افرادي خود را از رفاداري و طرفداري از نظم اجتماعي موجود عقب مي‌كشند و طرفداري‌شان را به گروههاي جديد با ايدئولوژيهاي جديد منتقل مي‌كنند. جنبشهاي اجتماعي راديكالي (تندرو) يك نمونه خوبي از اين نوع اطباق هستند. (Vander Zanden, 1996:139-140)   
به طور خلاصه، مرتون در تحليل خود نشان مي‌دهد كه چگونه فرهنگ و ساختار جامعه موجب انحراف مي‌شود. تأكيد بيش از حد بر هدفهاي فرهنگي در جامعة آمريكايي كه به قيمت زير پا گذاشتن راههاي متعارف كسب موفقيت تمام مي‌شود، تمايل براي ايجاد انحراف فشار وارد مي‌سازد، فشاري كه با توجه به پايگاه شخص در ساختار اجتماعي متفاوت است. همچنين شيوه واكنش شخص در مقابل اين فشار به پايگاه او در طبقه اجتماعي بستگي خواهد داشت. مرتون انحراف را بر حسب ماهيت جامعه تبيين مي‌كند، نه ماهيت فرد منحرف.   
به نظر مرتون هرگاه فردگرايي مفرط غالب شود و تنها هدف كسب موفقيت باشد، دگرگوني ظريفي اتفاق خواهد افتاد. در اين حال قواعد و مقررات غير رسمي توانايي خود را براي نظام بخشيدن از دست مي‌دهند، مجازاتهاي نهادي شده كه ابزارهاي نظم اجتماعي هستند، اثر بخشي خود را از دست مي‌دهند و همه افراد به مهارت و كارداني شخصي خود باز مي‌گردند فرديت جاي مشاركت اجتماعي را مي‌گيرد، آن همان نتايجي است كه بعضي جامعه‌شناسان آنرا ويرانگر «وحدت اجتماعي» مي‌نامند.  
نظريه عكس‌العمل اجتماعي تأكيد مي‌كند كه از طريق برچسب زدن يك عمل به عنوان منحرف زنجيره‌اي از حوادث را به حركت در مي‌آوريم كه فرد را به سوي انحرافات بزرگتري مي‌راند و بالاخره به آغوش يك تشكيلات و ساختار زندگي انحرافي مي‌اندازد. (Horton & Hunt, 1984: 171)   
بيكر در كتاب خود به نام «بيگانگان- مطالعاتي در جامعه‌شناسي انحراف» نشان مي‌دهد كه انحراف عبارت است از كنش متقابل بين آنهايي كه مرتكب يك عمل انحرافي مي‌شوند و (يا گفته مي‌شود كه مرتكب شده‌اند) و بقيه افراد جامعه كه احتمالاً خود به گروه‌هاي مختلفي تقسيم شده، مي‌باشند. باز در جاي ديگر اشاره مي‌كند كه: «انحراف، چگونگي عملي كه شخص مرتكب مي‌شوند، نيست. بلكه نتيجه عملي است كه ديگران بر حسب ضمانت اجرايي قوانين به يك متخلف نسبت مي‌دهند. اين برچسب به ايده‌اي درست يا غلط خود اجتماع و يا حتي به خرده گروههاي درون جامعه بستگي دارد. بيكر ظاهراً با اين نظريه عمومي كه «قوانين مجرمين را بوجود مي‌آورد» موافق است.

**انحراف اوليه**  
گاهي اوقات برچسب مورد نظر اساساً غلط است چنانكه در مواردي كه جوانان به بازداشتگاههاي جوانان سپرده مي‌شوند تنها به اين علت كه والدين آنها ايشان را ترك كرده و هيچگونه امكانات حمايتي در اختيارشان نمي‌باشد، گاهي اوقات اين جوانان در ذهن عمومي به عنوان بزهكار برچسب زده مي‌شوند و اين عنوان منحرف به نظر مي‌ رسد گروه اجتماعي هويت جديدي به اين افراد مي‌دهد يا يك نقش جديد، يك سري انتظارات جديد به او نسبت مي‌دهد. از آن پس اين گروه اجتماعي بر اساس همين انتظارات به اين فرد پاسخ مي‌دهد و از اين راه برچسب را در جاي خود محكمتر كرده و روي كليه عكس العملها وكنش هاي متقابل آينده فرد تأثير مي گذارد. اين مساله برچسب زدن به خصوص در مورد افرادي كه بيماريهاي ذهني دارند و عموماٌ تحت عنوان رفتارهاي منحرف آورده شده اند جدي است زيرا اينگونه افراد قادر به ايفاي نقشي كه جامعه از ايشان انتظار دارد، نيستند. فردي كه برچسب بيمار ذهني به او خورده است مشكل بتواند آن را از روي خود بردارد، صرف نظر از اينكه تا چه حد بتواند با جامعه خود دوباره سازگار شود. (Stewart & Glynn,1988:136/Horton & Hunt, 1984:170)   
نظريه پردازان برچسب» اشاره مي‌كنند كه ما همگي درگير رفتار منحرف هستيم،زيرا بعضي از هنجارها را نقض مي‌كنيم. آنها اين ايدة عمومي را رد مي‌كنند كه انسانها را مي‌‍توان به دو گروه بهنجار و نا بهنجار تقسيم كرد. به عنوان مثال بعضي از ما حداكثر سرعت در رانندگي را نقض مي‌كنيم، مقدار درآمد واقعي خود را به مقامات مالياتي اطلاع نمي‌دهيم، به طور غير مجاز در ملك خصوصي ديگران وارد مي‌شويم و ... نظريه‌پردازان برچسب اين كارها را «انحراف اوليه» مي‌نامند. (Vander Zanden. 1996:145) مفاهيم انحراف نخستين يااوليه و انحراف دومين يا ثانويه كه بوسيله لمرت ارائه شده است، كمك مي‌كند به اين كه نشان دهد كه چگونه مردم به عنوان منحرفين تأييد مي‌شوند.  
انحراف اوليه رفتار انحرافي كسي است كه در بقيه تشكيلات و ساختار زندگي خود يك همنوا است. رفتار انحرافي آنقدر جزيي يا از طرف همه پذيرفته شده و يا آنقدر خوب پوشيده نگهداشته مي‌شود و اغلب از طرف عاملين كنترل اجتماعي اظهار نمي‌شود كه فرد به صورت علني يك منحرف خوانده نمي‌شود بلكه به عنوان يك « فرد محترم و شايسته» كه كمي مرموز يا غير عادي است؛ شناخته مي‌شود.  
انحراف ثانويه آن است كه هويت اجتماعي فرد را به عنوان يك منحرف به دنبال دارد. گاهي اوقات كشف يك عمل انحرافي خاص (تجاوز، نزديكي به محارم، همجنس بازي، دزدي، استعمال مواد مخدر) و يا حتي يك تهمت دروغ كافي است كه برچسب آدم منحرف بر يكي زده شود (تجاوزگر، معتاد و غيره).  
فرايند برچسب زدن اهميت زيادي دارد زيرا همين مي‌تواند نقطه غير قابل برگشت در سازماندهي يك زندگي انحرافي باشد. فردي كه دچار انحراف اوليه است هنوز قادر است يك مجموعه‌اي از نقش‌ها و وضعيت‌هاي متعارف را حفظ و مراعات كند و مي‌تواند در فشارها و روابط گروه همنوا سهيم باشد. ولي هنگامي كه برچسب «منحرف» به افراد مي‌خورد از شغل خود محروم مي‌شوند و يا از حرفه‌اي كه دارند، دور مي‌افتند، مردم عادي آنها را از خود مي‌رانند، احتمالاً زنداني مي‌شوند و براي هميشه نام «مجرم» روي آنها باقي مي‌ماند. اين طردشدگي و منزوي شدن، افرادي را كه برچسب خورده‌اند به طرف گروه افراد منحرف مي‌كشاند تا با افرادي سركنند كه داراي سرنوشت يكسان و وضعيتي مشابه او هستند، شركت در خرده فرهنگ كجرو راهي براي كنار آمدن با وضعيتهاي نااميد و دلسرد كننده و براي يافتن حمايت‌هاي عاطفي و پذيرش فردي است. اين همراه شدن با يك گروه افراد منحرف تصوير از خود فرد را به عنوان منحرف استحكام مي‌بخشد و يك شيوه زندگي توأم با انحراف را در پيش مي‌گيرد و از انحرافات به منظور دفاع در مقابل جامعه متعارف استفاده مي‌كند.(Horton & Hunt, 1984:174/Vander Zandn, 1996:145) بطور خلاصه نظريه‌پردازان برچسب مي‌گويند كه پاسخ يا عكس‌العمل اجتماع به يك عمل، نه خود رفتار، انحراف مشخص و تعريف مي‌كند، هنگاميكه رفتار مردم به عنوان رفتاري كه از هنجارهاي متعارف دور است، ارزيابي شد اين كار «زنجيره‌اي از عكس‌العملهاي اجتماعي را سبب مي‌شود» و ديگر افراد اين رفتار را تعريف كرده، ارزيابي مي‌كنند و برچسب بر آن مي‌زنند، به طور كلي، انحراف بستگي به اينكه چه قوانيني را يك جامعه انتخاب و در چه موقعيت‌ها و در مورد چه افرادي مورد تأكيد قرار دهد. اهميت عمده تماشاگران و ناظران اجتماعي اين است كه آيا عمل فرد به عنوان منحرف برچسب مي‌خورد يا نه. پس به نظارت اجتماعي، ماهيت قوانين و برچسبهايي كه به افراد زده مي‌شود توجه شده است و بر اين امر تأكيد دارند كه آنچه كه براي يك نفر كجرو به حساب مي‌آيد ممكن است از نقطه نظر ديگري كجرو نباشد. (Vander Zanden, 1996:145)

**كاربرد نظريه برچسب:**  
از نظر گروهي از نويسندگان، نظريه عكس‌العمل اجتماعي نشان مي‌دهد كه چگونه يك عمل انحرافي شروع يك سلسله وقايعي است كه الگوي انحراف را عميق‌تر و قابل قبول‌تر كرده است.  
(Horton & Hunt, 1984:174)  
وليام چمبليس (1973) از تئوري برچسب براي توضيح برداشت‌ها و تعاريف متفاوت كه اعضاي جامعه از رفتار دو گروه نوجوانان ارائه مي‌دهند، استفاده مي‌كند. او فعاليتهاي گروه سينتز كه يك گروه تبهكار سفيد پوست 8 نفره از پسران طبقه بالا بودند و گروه رافنكز يك گروه تبهكار سفيد پوست 6 نفره از پسران طبقه پايين را مورد مطالعه قرار داد. گرچه اعمال بزهكارانه گروه اول مشابه اعمال گروه دوم بود ولي هميشه گروه دوم بود كه درگير مشكلات مي‌شد و به عنوان منحرف شناخته شده بود.   
چمبليس چنين نتيجه‌گيري مي‌كند: «اجتماع به گروه رافنكز به عنوان پسران شرور نگاه مي‌كند. پسران اين برداشت را مي‌پذيزند و الگوهاي رفترا بزهكارانه را در پيش مي‌گيرند. يك تصور از خود به عنوان منحرف بدست مي‌آورند و دوستاني براي خود انتخاب مي‌كنند كه اين تصور از خود را تأييد مي‌كنند، هر چه بيگانگي و جدايي آنها از جامعه بيشتر مي‌شود آزادي آنها در ابراز بي‌احترامي و خشونت در مقابل نمايندگان و جامعه قانوني بيشتر مي‌شود و همين بي‌احترامي نظر منفي اجتماع را افزايش داده و فرايند ارتكاب جرم را تداوم مي‌بخشد». (Vander Zanden,1996:145-146)  
**ارزيابي نظريه برچسب:**از نظر نظريه‌پردازان برچسب بيشتر مسئوليت بزهكاري جوانان متوجه رفتار خشن و ناپسند پليس، دادگاهها و كارشناسان مربوطه است كه ناخواسته به جوانان مي‌آموزند كه خود را بزهكار بدانند و مثل بزهكاران رفتار كنند، آيا واقعاً صحيح است؟   
اين تئوري فرد را مفعول پنداشته كه توانايي تصميم‌گيري آگاهانه را ندارد. چنانكه ماتزا اشاره مي‌كند فرد منحرف به حال خود و بي‌پناه رها نشده است كه به گودالي بيفتد كه فرار از آن امكان پذير نيست، برعكس فرد داراي امكان انتخاب است. در بسياري از مراحل فرايند منحرف شدن، شخص خود انتخاب مي‌كند كه اين راه را ادامه دهد.  
از طرف ديگر اطلاعات كمي درباره اينكه در اصل چه چيزي سبب رفتار بزهكارانه مي‌شود در اختيار مي‌گذارد. يعني انگيزه نخست بر كجرفتاري را مورد توجه قرار نداده‌اند. نظريه برچسب توضيح نمي‌دهد كه چرا عكس‌العمل به برچسب در مرحله دومين تا اين اندازه در شخصيت فرد تأثير مي‌گذارد. آنچه مورد توجه است كجروي ثانويه يا دومين است كه نظارت اجتماعي مداخله مي‌كند و با جدا كردن فرد از ديگران با يك انگ يا برچسب اين رفتار او را در او تشديد مي‌كند و توضيح نمي‌دهد كه نقش جامعه‌پذيري در اينجا چيست. (Horton & Hunt, 1984:175)   
انحرافات را نمي‌توان بدون توجه به هنجارها تشخيص داد. اگر رفتاري انحرافي نيست مگر اينكه چنين برچسبي بر آن خورده باشد چگونه خواهيم توانست انحرافات پنهان و كشف نشده را طبقه‌بندي كنيم.  
(Vander Zanden,1996:147)  
3-3-2-2 نظريه انتقال فرهنگي  
گابريل تارد (1904-1843) تئوري تقليد را براي توضيح انحراف مطرح كرد. تارد شدديداً تحت تأثير اين مسأله قرار گرفته بود كه تكرار چه نقش چشمگيري در رفتار انسان بازي مي كند. او مي گويد كه مجرمين نظير آدمهاي «خوب» شيوه‌هاي افرادي را كه ملاقات كرده، شناخته يا در باره‌شان شنيده اند، تقليد مي كنند ولي برعكس مردمي كه تابع قانون هستند آنها از ديگر مجرمين تقليد مي كنند.  
شاو و مك كي اصطلاح «منطقه بزهكاري» را ابداع كردند و مي گويند كه در محله هاي فقير نشين شهرها، رفتار بزهكارانه يك الگوي عادي است. در چنين مناطقي جوانان ارزش ها و رفتارهاي كجرو را ياد مي گيرند و دروني مي كنند و در نتيجه جوانان بزهكار مي شوند زيرا آنها با افرادي دوستي و نزديكي مي‌كنند كه خود بزهكار و منحرف بوده اند. (Vander Zanden, 1996: 140-141/Horton & Hunt, 1984: 172)   
نظريه ادوين ساترلند- معاشرت گوناگون: Differential Association ساترلند (1950-1883) جامعه شناسي است كه با مكتب شيكاگو در جامعه شناسي همكاري داشته و تئوري معاشرت گوناگون را بنياد نهاد. (Vander Zanden, 1996: 141) اين تئوري بر اساس ديدگاه كنش متقابل نمادي استوار شده و نقشي را كه كنش متقابل اجتماعي در شكل گيري رفتار و گرايشات انسان ها بازي مي كند، مورد تأكيد قرار مي دهد. (Vander Zanden, 1996: 141/Vold & Bernard, 1986: 209).   
رفتار مجرمانه از طريق ارتباط و همنشيني با الگوهاي جنايي كه در دسترس و قابل قبول بوده و در محيط زندگي فرد (محيط فيزيكي و اجتماعي) مورد تشويق مي باشد، آموخته مي شود. (Horton & Hunt, 1984: 172)  
ساترلند مي گويد افراد تا آن حد منحرف مي شوند كه در محيط هايي شركت كنند كه ايده ها، محرك ها و تكنيك هاي بزهكاري مورد قبول آن محيط باشد بعنوان مثال ياد مي گيرند چگونه مواد مخدر غيرقانوني بدست آورده، استعمال كنند و يا چگونه دزدي كنند و سپس اشياء دزدي را بفروشند.   
هر چه تماس افراد با چنين محيط هايي زودتر آغاز شود (سن افراد)، تكرار تماس به دفعات بيشتر باشد (فراواني معاشرت)، ارتباط نزديكتر و عميق تر باشد (عمق معاشرت) و مدت اين معاشرت ها طولاني تر باشد (مدت زمان معاشرت) به همين نسبت احتمال اينكه آنها نيز در نهايت به يك بزهكار تبديل شوند، بيشتر است.   
مسئله در تقليد صرف نيست، رفتار منحرف نه تنها آموخته مي شود، بلكه ياد داده مي شود. بنابراين اين تئوري بر اين كه چه چيزي آموخته مي شود (شامل فنون و تكنيك هاي خاص ارتكاب جرم) و از چه كسي آموخته مي شود، متمركز مي گردد. (Vander Zanden, 1996: 141)  
ساترلند ادعا نمود كه از طريق فرايندهاي جامعه پذيري بعضي افراد نسبت به ديگران بيشتر مستعد ارتكاب به جرايم هستند اين افراد يك جهت گيري به سمت جرايم را دروني كرده اند كه اين جهت را از گروه هايي كسب كرده اند كه به آنها در رابطه نزديك بوده اند. اين گروه ممكن است خانواده، يا گروه بازي دوران كودكي، گروه دوستان بزرگسالي و يا همسايگان باشد كه در جامعه پذيري فرد موثرند. همچنين خرده فرهنگ هايي وجود دارد كه در آنها مي‌توان راه ارتكاب جرايم را آموخت و رفتارهايي خلاف رفتارهاي رايج در جامعه را تشويق مي كنند.   
هر چه روابط اعضاي خانواده سالم و از صميمت بيشتري برخوردار باشد، امكان بروز انحراف كمتر مي باشد.   
(Stewart & Glynn, 1988: 140/vold & Bernard, 1986: 210-211)   
يك خانواده منظم و منجسم از نظر مسئله بزهكاري به مراتب كمتر با مشكلات روبرو است تا يك خانواده بي نظم. در اين جا حمايت هاي هنجاري قوي تر است و فرصت براي آموختن و يادگيري انحرافات كمتر مي باشد.   
يك اجتماع و گروه همسايگان با ثبات احتمالاً داراي درصد پايين تري از ارتكاب جرم نسبت به يك اجتماع بي ثبات مي باشد. (Stcwart & Glynn, 1988:140)   
هر چه خانواده منظم و منسجم تر باشد، حمايت هاي هنجاري قوي تر و فرصت يادگيري انحرافات كمتر مي باشد.  
**نظريه والتر ميلر**   
در جوامع مختلط با خرده فرهنگ هاي متفاوت گروه ها به نسبت ارزشها و انتظاراتي كه در مورد رفتار انسان ها دارند، از هم متمايز مي شوند، ميلر (1975، 1958) اين ايده را در مطالعات خود حول اعمال غيرقانوني در ميان نوجوانان طبقه پايين بنا مي كند. در نظر وي رفتار آنان در مطابقت با الگوهاي فرهنگي است كه از طريق جامعه پذيري در محله هاي فقيرنشين و محيط شهرك‌ها كسب و دروني مي كنند. او مي گويد فرهنگ طبقه پايين براي بعضي رفتارها ارزش زيادي قائل است اينان عبارتنداز:  
«دردسر- استقبال» از درگيري با پليس، مسئولين مدارس و ديگر نمايندگان جامعه بزرگتر.   
«خشونت» نشان دادن مهارت در درگيري هاي شخصي و توانايي براي از عهده بر آمدن اين قبيل درگيري ها.   
«با هوشي» توانايي در فريب دادن ديگران از طريق نمايش باهوش.   
«هيجان» دنبال همه گونه خطرات رفتن (به استقبال خطر رفتن).   
«سرنوشت» اعتقاد به اين كه بسياري از حوادث ناخوشايند زندگي خارج از كنترل انسان است و تحت سلطه شانس و سرنوشت است.   
«خودمختاري» عشق به آزاد بودن از هر گونه كنترل بيروني و سرپرستي ديگران.   
گرچه اين مسائل به خودي خود و الزاماً بزهكاري به شمار نمي آيند ولي دنباله روي از آنها موقعيت هايي را بوجود مي آورد كه در آن فعاليت هاي غيرقانوني احتمالاً بروز خواهند كرد.   
**ارزيابي نظريه انتقال فرهنگي:**  
تئوري انتقال فرهنگي نشان مي دهد كه رفتارهاي مردود از نظر اجتماع همانند رفتارهاي مورد تأييد از نظر اجتماعي از طريق فرايندهاي جامعه پذيري به وجود مي آيند. اين تئوري براي بعضي از اشكال انحراف كاربردي ندارد به خصوص در اشكالي كه نه تكنيك ها و نه تعاريف و تمايلات متناسب از ديگر بزهكاران كسب نشده است. نمونه ها شامل: متقلبين چك، حمله كنندگان گاهگاهي و تصادفي در بعضي مواقع، دزدي غيرحرفه اي از مغازه ها، مجرمين غيرحرفه اي و ... مي گردند. به علاوه هم بزهكاران و هم غيربزهكاران اغلب در يك محيط يكسان پرورش مي يابند. الگوهاي رفتار مجرمانه به هر دو نفر ارائه مي شود ولي تنها يكي از آن دو بزهكار مي شود (مثل دو بردار كه در يك شرايط بد و آزارنده رشد مي كنند اما يكي كشيش و ديگري يك گانگستر مي‌شود).   
افراد ممكن است با همان الگو روبرو شوند و برداشت متفاوتي داشته باشند و رفتار متفاوتي از خود بروز دهند. (Vander Zanden, 1996: 142)   
  
4-3-2-2 **ارزيابي نظريه انتقال فرهنگي:**  
بلومر معتقد بود جامعه معاصر وي، اكنون به سراشيبي سقوط ارزشها و نيز به سقوط انسان و كنش متقابل نمادي كشيده مي شود، درست از همين ديدگاه بود كه بلومر سعي نمود به نكات اساسي و بنيادي آسيب هاي اجتماعي و انحرافات مرضي موجود در جامعه با ديدي تازه روبرو شود.   
از نظر بلومر، واكنش افراد انساني در مقابل اشياء بر اساس معناي آنها صورت مي گيرد. وي كنش متقابل را بر سه قضيه ساده متكي مي داند:  
1- افراد انساني همه در مقابل اشياء و موضوعات بر اساس معنايي كه آن اشياء براي آنها دارند، واكنش نشان مي دهند. اين موضوعات هر چيزي را كه در جهان مورد ملاحظه و توجه قرار مي گيرد، شامل مي شوند. اشياء فيزيكي نظير درخت، صندلي، ساير افراد مثل مادر، فروشنده، گروه هاي انساني از قبيل دوستان و دشمنان، نهادهاي اجتماعي نظير مدرسه يا حكومت و ... به طور كلي اوضاعي كه افراد در زندگي روزمره با آن درگير مي شوند، سراسر در زمره (شيء) تلقي مي گردند.   
2- معني اشياء از كنش متقابل سرچشمه مي گيرد. بنابراين معاني نه در ذات پديده ها وجود دارند و نه در ذهن انسان، بلكه تنها در روابط متقابل اجتماعي معنا مي يابند. ما معاني را از روابط متقابل اجتماعي يعني از هنجارهاي اجتماعي و از ساخت اجتماعي- اقتصادي خانواده مي گيريم، نه از ذهنيت خودمان.   
3- معاني مذكور در جريان كنش و برخورد فرد با چيزها مورد تعبير و تفسير قرار گرفته، تغيير مي كند.   
هر كدام از افراد در برخورد و در كنش و واكنش با ديگري كاري را كه آن ديگري انجام مي دهد ارزيابي مي كنند و سپس سعي مي كنند رفتار و وضعيت خود را بر اساس ارزيابي خود از كنش ديگران جهت يا تغيير دهند. بنابراين كنش هاي ديگران به عنوان عامل موثر در شكل دادن كنش هاي آنان تأثير مي‌كند و براثر كنش ديگران ممكن است فرد وضعيت خود را رها كرده و در آن تجديدنظر كند. بنابراين رفتار ديگران در عمل فرد حضور دارد و در طرحي كه فرد براي كنش خود ترسيم نموده است، موثر واقع مي گردد.   
5-3-2-2 نظريه كنترل اجتماعي- علل هيرشي از بزهكاري: Social Control   
نظريه پردازان كنترل اجتماعي فرض مي كنند كه يك نظام هنجاري وجود دارد و از اين نظام است كه انحرافات بيرون مي آيد و اينكه اكثر مردم با ارزشهاي مسلط و حاكم همنوا هستند، علتش وجود كنترل هاي دروني و بيروني است. كنترل هاي دروني، عبارتنداز هنجارهاي دروني شده و ارزشهايي كه فرد آنها را مي آموزد. در اين مورد نظريه پردازان كنترل با نظريه پردازان اجتماعي شدن همفكر هستند. كنترل هاي بيروني پاداش هاي اجتماعي به خاطر همنوايي و مجازات هاي اجتماعي به خاطر انحرافات است كه فرد دريافت مي كند. اين نظريه بر اين نكته تأكيد دارد كه علقه اي فرد را به جامعه پيوند مي دهد. (Horton & Hunt, 1984: 177)  
اين نظريه همنوايي را حاصل وجود پيوندهاي اجتماعي بين افراد جامعه و اعمال انواع كنترل از طرف جامعه بر افراد دانسته و ناهمنوايي را ناشي از گسستن پيوندهاي شخص با نظم قراردادي جامعه مي داند.   
تراوس هيرشي معتقد است كه كجروي معلول ضعف و يا گسستگي تعلق فرد به جامعه است. هيرشي بحث مي كند كه ضرورتي ندارد انگيزه براي بزهكاري را توضيح دهيم زيرا «ما همگي موجواتي هستيم كه همه به طور طبيعي قادر به ارتكاب اعمال جنايي هستيم». او مي گويد افرادي كه با گروه هاي ديگر مثل خانواده، مدرسه و گروه همسالان رابطه قوي و محكمي دارند، كمتر احتمال دارد مرتكب اعمال بزهكارانه شوند او چهار حلقه اجتماعي را مطرح كرد، كه عبارتنداز عقيده يا باور ، دلبستگي و تعلق ، تعهد و مشغوليت . (Vold & Bernard, 1986: 241)  
منظور از عقيده: ارزش هاي دروني شده است هر چه عقيده محكتمر باشد، احتمال انحراف كمتر است. (Horton & Hunt, 1984: 177) هيرشي مي گويد: «شخصي كه كمتر معتقد به اطاعت از مقررات باشد با احتمال بيشتري قانون را نقض مي كند».   
دلبستگي يا تعلق: دلبستگي و عاطفه و حساسيت نسبت به ديگران است و عنصر اساسي براي دروني كردن ارزشها و هنجارهاست.   
تعهد: سرمايه گذاري معقول فرد در جامعه و احتمال خطري كه وجود دارد زماني كه خود گرفتار رفتار كجرو مي شود. (Vold & Bernard, 1986: 241-242) تعهد، پذيرفتن هدف هاي قراردادي كل جامعه مي باشد.   
مشغوليت: مشغوليت به فعاليت هاي فرد در نهادهاي اجتماعي همچون كليسا، مدرسه و سازمان هاي محلي اشاره مي كند. (Horton & Hunt, 1984: 177) اين عنصر مبتني بر مشاهده اين برداشت عمومي است كه «دستان بيكار كارگاه شيطان و شر مي‌باشد» و اين كه مشغول بودن، فرصت براي فعاليت‌هاي بزهكارانه را محدود مي كند. (Vold & Bernard, 1986: 242)  
بين بيكاري و شدت بزهكاري همبستگي وجود دارد، هر چه فرد در هر يك از اين عناصر نقش مهمتري داشته باشد احتمال ارتكاب به انحراف كمتر است.  
دياگرام متغيرها و روابط علي تئوري هيرشي  
هيرشي گزارش مي دهد كه در كل، اينجا ارتباطي بين فعاليت هاي بزهكارانه گزارش شده و طبقه اجتماعي وجود ندارد به جزء آن كه بچه ها از فقيرترين خانواده ها احتمال بيشتري دارد كه منحرف شوند.   
همچنين تأثيرات وابستگي به والدين، مدارس و گروه همسالان را روي اعمال بزهكارانه گزارش شده، تحليل مي كند و در مي يابد كه بدون توجه به نژاد و طبقه و بدون توجه به بزهكاري دوستان، پسراني كه شديداً وابسته به والدين شان هستند كه كمتر احتمال دارد مرتكب اعمال بزهكارانه شوند نسبت به پسراني كه وابستگي كمتري دارند. (Vold & Bernard, 1986: 242) هر چقدر دلبستگي بين والدين و فرزند ضعيف شود، شدت بزهكاري فرزند بيشتر مي‌شود.   
از نكات گفته شده، نتيجه مي گيريم كه:   
- كاهش صميميت در روابط متقابل اعضا خانواده روي ميزان بزهكاري تأثير مثبت دارد.   
- بين اعتقادات اخلاقي و شدت بزهكاري رابطه معكوس وجود دارد.   
- بين همبستگي ميان اعضاء و ميزان كنترل رابطه مستقيم وجود دارد (هر چقدر همبستگي ميان اعضاء بيشتر، ميزان كنترل هم بيشتر مي باشد).   
- هر چقدر ميزان كنترل بيشتر باشد، بزهكاري كمتر است.   
دانسر و لاوب اظهار داشتند كه هيچگونه رابطه اي بين بزهكاري نوجوانان و بيكاري آنها و بيكاري بزرگسالان وجود ندارد. برك و همكارانش نتيجه مي‌گيرند: حداقل براي مجرمين، بيكاري و فقر علت ارتكاب جرم است. لفتين و هيل ليستي از فقر ساختاري تهيه كرده بودند كه شامل معيارهاي مرگ و مير كودكان، تحصيلات پايين، خانواده هاي تك والديني و درآمده بوده است. آنها دريافتند كه رابطه قوي بين اين معيارها و ميزان آدم كشي وجود دارد. (Vold & Bernard, 1986: 133-135)   
- بين بيكاري و احتمال ارتكاب جرم رابطه مستقيم وجود دارد.   
- بين فقر (مشكل اقتصادي و درآمد كم) و ميزان بزهكاري رابطه مستقيم وجود دارد.   
- بين خانواده از هم گسسته و ميزان بزهكاري رابطه مستقيم وجود دارد. (يعني بين نظم خانواده و ميزان بزهكاري رابطه مستقيم وجود دارد).   
6-3-2-2 نظريه تضاد Conflict Theory The  
نظريه پردازان تضاد مي گويند: «اين واقعيت دارد كه گروه ها داراي ارزشها و هنجارهاي متفاوتي هستند ولي مسئله اين است كه كدام گروه قادر خواهد بود ارزشهاي خود را به صورت مقررات جامعه تبديل نموده و اين مقررات را استوار سازد؟» «چه كسي سهم عمده و اصلي را از منافع حاصل در ترتيبات خاص اجتماعي بدست مي آورد؟» يا اگر به صورت ديگر گفته شود، «جامعه چگونه ساخته شده است كه در آن بعضي گروه ها داراي امتياز هستند در حاليكه بعضي از گروه هاي ديگر فاقد امتياز بوده و حتي برچسب منحرف نيز به آنها زده مي شود».   
ريشه هاي اوليه ديدگاه تضاد را مي توان در سنت ماركسيست رديابي نمود. طبقه حاكم سرمايه در استثمار مي كند ولي هرگز از بابت اين جرايم خود مجازات نمي شود، افرادي كه قرباني ظلم سرمايه داري شده اند به سويي رانده مي شوند كه مجبور به ارتكاب اعمالي در مبازارت خود براي ادامه حيات مي‌شوند كه طبقه حاكم آن را مجرمانه مي نامد.   
بيشتر جرايم مربوط به جرايم نسبت به دارايي هاست و بيشتر كار پليس حفاظت از دارايي ها است. انحراف تا زماني كه نابرابري طبقاتي و استثمار طبقاتي ادامه داشته باشد برقرار خواهد بود. (Vander Zanden, 1996: 142-143/ Horton & Hunt, 1984: 176)   
**طبقه، دولت، جرم:**  
يك ديدگاه معاصر در مورد مسئله انحرافات كه تحت تأثير ماركسيست است، نظريه اي است كه توسط ريچارد كوئيني (1980-1974) ابراز شده است. كوئيني مي گويد: «كه نظام قانوني(حقوقي) امريكا منعكس كننده منافع و ايدئولوژي طبقه حاكم سرمايه داري است. قانون بعضي از رفتارهاي مشخص و معين را كه با اعتقادات اخلاقي طبقه حاكم در تضاد است و امتيازات و منافع آن را به مخاطره مي اندازد غيرقانوني اعلام مي كند. قانون ابزار دست طبقه حاكم است تا نظم موجود را حفظ كند. در ايالات متحده امريكا، حكومت و سيستم قانوني آن به اين علت وجود دارد كه منافع سرمايه داري طبقه حاكم را حفظ و پايدار سازد».   
كوئيني مي گويد: اگر مي خواهيم «جرم را بشناسيم، بايد توسعه اقتصاد سياسي جامعه سرمايه داري را بشناسيم». از آن جائي كه حكومت در خدمت منافع طبقه سرمايه دار و حاكم است جرم نيز در نهايت يك عمل سياسي مبتني بر طبقه اجتماعي است كه در نظم اجتماعي سرمايه داري قرار گرفته است.   
كوئيني مي گويد: در واقع«يكي از تناقض‌ات سرمايه داري اين است كه بعضي از قوانين آن بايد زير پا گذاشته شوند تا نظام موجود حفظ شود ». اين جرايم عبارتنداز جرايمي كه از طرف سازمان ها و موسسات انجام مي شود و در طيف تعيين قيمت ها و آلودگي محيط زيست در نوسان است. ولي در كنار آن جرايم دولتي نيز وجود دارند كه سردمداران حكومت سرمايه داري مرتكب مي‌شوند. برعكس، بسياري از اعمال جناي مردم عادي و يا جرايم سرقت، معاملات مواد مخدر در يك «نظم اجتماعي سرمايه داري در جهت احتياج به ادامه حيات صورت مي گيرد». جرايم شخصي - قتل، حمله، تجاوز « توسط كساني انجام مي گيرد كه شرايط سرمايه داري نسبت به آنها خشونت اعمال نموده است » و سپس جرايم مقاومت كه در آن كارگران كم كاري مي كنند و اتحاديه هاي كارگري بر عليه صاحب كار خرابكاري مي كنند. به طور خلاصه جرم از مظاهر خاص سرمايه داري است. (Vander Zanden, 1996: 143)  
**نظريه آلبرت كوهن :**  
آلبرت كوهن توضيحات ساترلند را در مورد خرده فرهنگ ها با تئوري آنومي مرتون تركيب كرده و در مطالعات خود در زمينه گروه هاي كجرو (باند تبهكاران) آورده است. (Stewart & Glynn, 1988: 143) كوهن دو انتقاد عمده از نظرات مرتون در باره انحراف طبقه كارگر به عمل مي آورد: نخست اين كه وي استدلال مي كند كه بزهكاري يك واكنش جمعي است تا فردي و به پيوستن افراد به يكديگر در يك واكنش جمعي اعتقاد دارد. در حاليكه مرتون واكنش فرد نسبت به پايگاه اجتماعي خود در ساختار طبقاتي را مورد ملاحظه قرار مي‌دهد. دومين انتقاد كوهن اين است كه عقيده دارد، مرتون تبهكاري غيرسود جويانه از قبيل ويرانگري و الواطي نوجوانان را كه پاداش مالي در برندارد، حساب نمي آورد.   
كوهن مي گويد كه پسران منحرف طبقه پايين اجتماع تلاش دارند تا در چشم گروه خود آدم موفقي جلوه كنند و اين موقعيت در توانايي در كلاه گذاشتن بر سر مقامات مدرسه، ترساندن پليس و همسايه ها و وارد كردن صدمات خطرناك سنجيده مي شود.   
در اين جا مسئله پيشرفت و اهداف مربوط به كار و موفقيت در كسب پول به هيچ وجه مطرح نيست، در پشت سر انحرافات افراد طبقه پايين اجتماع بيان نارضايتي و عدم علاقه بر عليه جامعه اي پنهان است كه به نظر آنها به هيچ وجه نمي توان به هنجارهاي پذيرفته شده، در آن دست يافت. (Stewart & Glynn, 1988: 143)   
نتيجه اين عمل به يك فرهنگ فرعي بزهكاري منتهي مي شود. اين فرهنگ به بزهكاران پاداش مثبت مي دهد. و آنها نزد همسالان بزهكار خود شهرت و وجهه كسب مي كنند و بدين وسيله مسئله «محروميت از پايگاه و منزلت اجتماعي» را حل مي كنند.   
7-3-2-2 نظريه ديويد ماتزا- بزهكاري و دنباله روي Delinquency and Drift   
ماتزا مي گويد براي اين كه منحرفين را درك كنيم بايد:  
اول به اين مسئله از ديد يا از نقطه نظر فاعل نزديك شويم و به عبارت ديگر، ما بايد بتوانيم موقعيت موردنظر را از ديد يك منحرف نگاه كنيم نه اين كه از ديد ارزش هاي مورد قبول خودمان.   
دوم اين كه بايد اين حقيقت را در نظر بگيريم كه انحراف در ميان سيستم پيچيده اي از معاني و ارزش ها پديدار مي شود.   
سوم اين كه ما بايد از مقاصد انحراف آگاه شويم، همچنانكه يك فرد فرايند انحراف را طي مي كند.   
چهارم ما نبايستي عكس العمل اجتماع را در قبال اين منحرفين ناديده بگيريم.   
ماتزا اين جهت گيري را در سه «مفهوم اصلي» در اثر خود تحت عنوان فرايند كجرو شدن مطرح مي سازد كه عبارتنداز: ممنوعيت ، ارتباط يا همبستگي و مشخص شدن .   
ممنوعيت: به معني هر چيزي است كه فرد را در جامعه اي كه اعتبار زيادي براي موفقيت هاي اقتصادي قائل است در وضعيت نامساعدي قرار مي دهد، فقر، تبعيض نژادي و عقب ماندگي ذهني در اين طبقه بندي دلايل كمك كننده براي انحراف قرار مي گيرند.   
ارتباط نزديك با پديده كجرو: به معني ارتباط با يك خرده فرهنگ كجرو است. در اينجا ماتزا اشاره مي كند به اين كه ارتباط نزديك با عمل كجرو مي‌تواند انحرافات بعدي را تحريك كند.   
  
مشخص شدن: اشاره است به اهميت عمل از ديد جامعه، از آن جمله اقدام به برچسب زدن. مشخص شدن مي تواند عكس العمل منطقي جامعه باشد يا به قول يكي از طرفداران ماتزا ماهيت خود كامه و استهزاء آميز درگيري دولت در زندگي كساني است كه از گروه خود جدا شده اند و بايد آنها را مجرم يا چيزي شبيه آن نامگذاري كند. هر يك از اين مفاهيم اصلي اگر به صورت جداگانه مدنظر گرفته شوند. بسيار ساده تر از آن هستند كه پيشامد انحراف را توضيح دهند ولي ماتزا مي گويد كه اين سه به اتفاق هم تصوير كاملتري از انحراف و روند كجرو شدن بدست مي دهند. اين مفاهيم تئوري معاشرت گوناگون، تئوري خرده فرهنگي و تئوري برچسب را در يك برداشت واحد ادغام مي‌كنند. (Stewart & Glynn, 1988:144)  
دياگرام متغيرها و روابط علي تئوري ماتزا  
ديويد ماتزا بزهكاران را بعنوان افرادي كه نسبت به ارزش هاي انحرافي پايبند باشند، نمي نگرد. او بر آن است كه چون بسياري از بزهكاران از اعمالي كه مرتكب شده اند، ابراز شرمساري و گناه مي كنند بايد تا حدودي نسبت به نظم اجتماعي حاكم بر جامعه متعهد باشند. رفتار ممكن است انحرافي باشد اما علت آن مردود دانستن هنجارها و ارزشهاي اصلي جامعه نيست بلكه توسل به عذر و بهانه هايي از قبيل توجيهات و دليل تراشي براي انحراف است كه ماتزا آنها را فنون سترون سازي مي نامد. با استفاده از چنين فنوني بسياري از سرزنشها و زشتي هايي كه با اعمال انحرافي همراه هستند، پذيرفتني مي‌شوند. فنون سترون سازي عبارتنداز ناديده گرفتن مسئوليت در قبال يك عمل انحرافي- بزهكار ممكن است با مقصر شمردن والدين يا محيطي كه در آن زندگي مي كند از خود سلب مسئوليت كند و بدين طريق صدمه اي را كه از عمل وي ناشي مي شود، ناديده انگارد.   
  
8-3-2-2 نظريه بوم شناسي انحراف- مكتب شيكاگو  
بوم شناسي به رابطه ميان ارگانيسم ها و محيط اشاره مي كند اعضاي مكتب شيكاگو اين مفهوم را در باره رشد شهرهاي بزرگ به كار بردند و چنين استدلال كردند كه رفتار انسان را مي توان بر حسب محيط شهري او تبيين كرد. شهرهاي بزرگ بخصوص قسمت مركزي آن، اغلب صحنه جرايم سازمان يافته است و در آن جا براي جوانان فرصت يادگيري راههاي موفقيت آميز ارتكاب جرايم زياد است. (stewart & Glynn, 1988:140) كتليفوارد شاو و هنري مك كي ، با استفاده از اين ديدگاه در مطالعه انحراف، شهر شيكاگو را به پنج ناحيه تقسيم كردند و دريافتند كه ميزان بزهكاري به ترتيب از ناحيه يك، كه مركز تجارت است به سمت ناحيه پنج كه در حاشيه خارجي شهر قرار دارد، كاهش مي يابد.   
شاو و مك كي نتايج بدست آمده را اين گونه توضيح مي دهند: ناحيه يك، محل تردد و جابجايي زياد جمعيت است. دو دليل عمده در اين باره وجود دارد: نخست اينكه مهاجراني كه از روستا به شهر مي آيند چون اغلب پول كافي ندارند و مخارج زندگي در ناحيه يك كمتر است معمولاً زندگي شهري خود را از اين ناحيه آغاز مي كنند. گسترش مركزيت تجاري در اين ناحيه از شهر، دومين دليل جابجايي جمعيت محسوب مي شود. شاو و مك كي استدلال مي كنند كه اين فرايند رشد شهري، دليل تمركز جنايت و بزهكاري در ناحيه انتقال جمعيت است.   
جابجايي زياد جمعيت، از شكل گرفتن جامعه اي با ثبات جلوگيري مي كند و به بي سازماني اجتماعي منتهي مي شود. نشانه هاي بي سازماني اجتماعي عبارتنداز: بزهكاري، فحشاء، قمار بازي، مصرف غيرقانوني داروهاي مخدر، زياده روي در مصرف مشروبات الكلي، خشونت و خانواده هاي از هم گسيخته، اين ها ويژگي هاي مركز تجارت و بازرگاني است. اين اعمال به اين دليل رخ مي دهند كه در مراكز انتقال و جابجايي جمعيت، كنترل اجتماعي ضعيف است و كنترل هايي از قبيل عقيده عمومي، نظارت همگاني و كنترل خانوادگي آن قدر قوي نيستند كه از پيدايش ارزش ها و هنجارهاي انحرافي جلوگيري كنند.   
مطالعه شاو و مك كي در بعضي از مناطق شيكاگو نشان مي دهد كه مناطق «بد» شهر (با ارزيابي نبود فرصت ها، خانه هاي مخروبه و وجود مظاهر فساد اخلاقي) داراي ميزان بالاي بزهكاري نوجوانان هستند كه در بعضي موارد بيست بار بيشتر از مناطق خوب است. (Stewart & Glynn, 1988: 140-142) لذا مي توان نتيجه گرفت كه بين فقر و وجود فساد اخلاقي و طلاق پدر و مادر در محيط زندگي ميزان بزهكاري نوجوانان رابطه مثبت (مستقيم) وجود دارد. همچنين بين ميزان كنترل و شدت بزهكاري رابطه معكوس وجود دارد.   
ارزيابي نظريه مكتب شيكاگو در مورد انحراف:  
ديدگاه مكتب شيكاگو از اين مزيت برخوردار است كه تئوري هاي ساختاري و خرده فرهنگي را با جامعه پيوند مي دهد. شاو و مك كي خاطر نشان مي‌سازند كه ميزان بزهكاري با عوامل اقتصادي دقيقاً تطبيق مي كند، درآمدها از ناحيه يك به سمت ناحيه پنج به تدريج افزايش مي يابد. نرخ بزهكاري نيز به ترتيب از نواحي مركزي به سمت نواحي كناري كاهش مي يابد.   
9-3-2-2 **نظريه ويليامزهال- عوامل خانواده موثر بر بزهكاري**طبيعي است كه بايد تحقيق در مورد توضيح جامعه شناختي جنايت را با مطالعه تأثيرات خانواده شروع كنيم. چرا كه جامعه شناسان با روانشناسان و روانكاوان در اين مسئله متفق القولند كه هيچ چيز بيشتر از تجارب بدست آمده كودك در حين رشد در خانواده، بر رفتار كودك تأثير نمي گذارد. گرچه تأثير عوامل ديگر نيز گاهي چشمگير است ولي عاملي موثرتر از اين وجود ندارد.   
عوامل خانواده كه نيازمند بحث مي باشند را مي توان به پنج عنوان ذيل تعقسيم بندي كرد:  
الف) خانواده گسسته شده (از هم پاشيده)   
ب) كشش يا فشار خانواده (طلاق)  
ج) انضباط و روابط خانواده   
د) محروميت در خانواده   
ه‍( اهمال و غفلت

**الف) خانواده گسسته شده:**  
بحث بزهكاري عموماً حول محور تأثير خانواده گسسته مي گردد. اغلب به نظر مي رسد كه خانواده گسسته كه به دليل فوت يكي يا هر دو والدين، طلاق، يا فرار يكي از زوجين گسسته و فرو پاشيده، عامل اصلي جرم است. گسستگي روابط خانواده منجر به عدم رضايت اعضاء مي شود.   
آقا و بانو گلوك در مطالعات سال 1950 دريافتند كه خانواده هاي گسسته شده عموماً در مورد گروه آزمايش (بزهكاران)، در مقايسه با گروه كنترل تقريباً 2 برابر هستند. (2/34%، 4/60%)  
خانواده گسسته شده باعث افزايش امكان بزهكاري در كودكاني مي شود كه از نظر عاطفي ناپايدار هستند و احساس ناتواني- ناكامي مي كنند.   
تحقيقات اف- ايوان ناي ، نيز ثأثير خانواده گسسته را بر بزهكاري فرزندان نشان مي دهد. ناي اختلاف جزيي ولي مشخصي را در رفتار بزهكاران جوان از خانواده هاي گسسته (ناسالم) و خانواده هاي سالم مشاهده كرد كه اين امر را ناشي از فقدان كنترل بر روي فرزندان خانواده هاي تك والديني دانست و به علت وجود ناپدبري يا نامادري دچار آشفتگي مي شدند. يك كشف چشمگير اين بود كه ميزان بزهكاري در خانواده هاي گسسته شده كمتر از خانواده هاي غيرگسسته، اما غيرخوشبخت بود كه موجب شد ناي پيشنهاد كند كه «عامل خوشبختي» ارتباط خيلي نزديكتري با بزهكاري دارد تا وضع رسمي خانواده ترورگيبن اشاره مي كند كه وضع خانواده غير گسسته ممكن است در موقعيت هايي به بدي خانواده هاي گسسته باشد، در موارد كه والدين با هم زندگي مي كردند روابطشان تيره بود (55% كل موارد)، ناي همچنين در رابطه با سني كه در آن در خانواده گسست ايجاد مي شود، اطلاعاتي دارد و به نظر وي اهميتي ندارد كه در چه سنيني اين اتفاق مي افتد. در حاليكه مطالعات ديگر به آسيب پذيري كودكان نزديك سنين نوجواني، در هنگام گسسته شدن خانواده اشاره دارد. در دوره قبل از بلوغ نسبت به والديني كه ممكن است در اثر گسست آسيب ببينند وفاداري و علاقه يا دلبستگي بيشتري وجود دارد. كودك خيلي بيشتر از آن چه كه تصور مي‌شود از نظر عاطفي درگير مي شود.   
به نظر مي رسد نتيجه عمومي چنين باشد كه والدين ناراضي شانس كودكان را براي بزهكار شدن تا دو برابر افزايش مي دهند. همچنين عوامل ديگري مثل كيفيت روابط خانوادگي و درجه گرمي و ملاطفت و محبت و عشق و فشار و اضطراب يا تضاد در خانواده مورد بحث قرار گرفته اند. (Hall Williams, 1982: 89-94)   
اگر خانواده گسسته شده نباشد، اما در آن روابط تيره و اختلاف وجود داشته باشد روي انحراف تأثير مثبت دارد. نوشته هاي جمعيتي و ارتباطي، خانواده را مسئول ميزان هاي بالاي اعمال جنسي جوانان، حاملگي، بزهكاري و استفاده از مواد مخدر و الكل مي داند و اغلب سطوح پايين كنش متقابل والدين- فرزند و سطوح بالاي تضاد و خانواده گسسته را عامل آن مي دانند.   
**ب) كشش يا فشار خانواده:**  
اهميت چشمگير جو خانواده و درجه گرمي يا عاطفه و محبتي كه يكي يا هر دو والدين به بچه ابراز مي كنند، بايد مشخص شود.   
شاو و مك كي در گزارش دهه 1930 نتيجه گرفتند كه گسستگي در ميان افراد خانواده نيست كه عامل تعيين كننده بزهكاري مي شود بلكه اثر فزاينده فشار دروني و اختلاف عامل تبيين كننده است.   
ديويد آبراهامسون روانشناس برجسته امريكايي دريافت، خانواده هايي كه جنايتكاران را بوجود مي آورند نسبت به خانواده هاي گروه غيربزهكاران شيوع بيشتر شرايط عاطفي ناسالم را در افراد خانواده نشان مي دهند- كه فشار خانواده ناميده مي شود. اين فشار خانواده با خصومت، تنفر، عصبانيت، آزردگي، پرخاشگري، اختلالات رواني، آشفتگي هاي عاطفي بوجود آمده و حفظ شده، در هر دوي والدين و فرزندان آشكار مي شود.   
**ج) انضباط و روابط خانواده:**  
بارت با پي بردن به اين موضوع كه 9/60 درصد از بزهكاران مورد مطالعه‌اش متعلق به خانواده هاي داراي نظم و انضباط ناقص هستند (در مقايسه با 5/11 درصد در گروه گواه)، او نظم ناقص را در رأس ليست عوامل خود قرار داد. مطالعات آقا و بانو گلوك نظم ناكافي و بي ثبات شامل كنترل كاملاً سست يا كنترل شديد و سخت را در مردان بزهكار و تقريباً زنان بزهكار نشان داد. كتاب آنها تحت عنوان محيط خانواده، رابطه بين نظم در خانه و رشد ويژگي هاي شخصيتي فرزند را نشان داد.  
**د) مجرميت در خانواده:**تأثير اعضاي ديگر خانواده كه قبلاً بزهكار بودند نه فقط برادر يا خواهران، بلكه نسبت هاي ديگر، نيز از طرف جرم شناسان علاقمند به تحقيق آسيب شناسي خانواده در ارتباط با جرم بررسي شده است. بارت دريافت كه فساد و جرم در خانواده هاي بزهكاران مورد مطالعه اش از نظر فراواني پنج برابر بيشتر نسبت به خانواده غيربزهكار (گروه گواه) مي باشد.   
آقا و بانو گلوك دريافتند كه بخش زيادي (بالاي 80درصد) از متخلفين در خانواده هايي كه اعضاي بزهكار ديگري وجود داشته و در آن عرق خوري، جرم و بي بند و باري اخلاقي وجود داشته، پرورش يافته اند. ساترلند و كرسي به اين نتيجه رسيدند كه بزهكاران در خانواده هايي رشد مي كنند كه در وضعيت غيرعادي هستند و در آنها الگوهاي بزهكارانه، ارائه مي شود.   
تأثير داشتن برادر بزهكار تقريباً مانند داشتن پدري بزهكار مهم است. وست و فارينگتون ابراز مي دارند كه اگر پدر بچه بزهكار باشد احتمال دارد كه سرپرستي و نظارت كافي و صحيح كاهش يابد و احتمال بزهكاري در كودك وجود دارد.   
  
ه‍( اهمال و غفلت:  
برخي از جرم شناسان تأثيرات غفلت از بچه در الگوي رفتار بچه به هنگام رشد و بويژه رفتار بزهكارانه را مطالعه و بررسي كرده اند.  
ويلسون پي برد كه اين واقعيت محض يعني غفلت از بچه نخستين عامل و مسبب مي باشد كه مي تواند سطح بزهكاري موجود در بين نمونه هايش را تشريح كند. (Hall Williams, 1982: 95-100) شواهد تجربي فراواني نشان مي‍دهد كه فقدان كنترل رفتاري بچه ها ارتباطي مثبت با گونه هاي متعدد مسائل رفتاري دارد. مطالعات شواهد معتبري را فراهم كرده كه موضع گيري هاي مديريتي ضعيف والدين بعنوان مثال فقدان نظارت و كنترل(طلاق) با رفتار مشكل ساز بچه ها، بزهكاري، مصرف مواد مخدر، زودرسي جنسي ارتباط دارد. (Barber, 1992: 72)  
10-3-2-2 نظريه اميل دوركيم  
جرم هر نوع عملي است كه در حد معين خودش موجب واكنش ويژه اي بر ضد عامل عمل مي شود كه نامش مجازات است. جرم ها اعمالي هستند كه همه اعضاي يك جامعه آنها را به صورت عام محكوم مي كنند. تنها ويژگي مشترك عام جرم ها در اين است كه جملگي به معتقدات اخلاقي كه عامه مردم سخت بدان ها پايبندند تجاوز مي‌كنند و در نتيجه باعث عكس‌العمل كيفري جامعه مي شوند. هر قدر وجدان جمعي قوي تر باشد خشم (عمومي) بر ضد جرم، يعني بر ضد تخطي از فرامين اجتماعي حادتر است.   
دوركيم جرم را يك پديده بهنجار مي دانست و حتي براي پيامدهاي آن كاركردهاي مثبت اجتماعي نيز قابل شده بود. جرم براي آن بهنجار است كه هيچ جامعه اي نيست كه بتواند سازگاري تام با دستورهاي اجتماعي را بر همه اعضايش تحميل كند. البته به شرط آن كه جرم براي هر نمونه اجتماعي به ميزاني برسد و از اين ميزان تجاوز نكند.   
تأثير تئوري هاي دوركيم بر جرم شناسي بسيار زياد و قابل توجه است. او فرايندهاي تغيير اجتماعي شامل صنعتي شدن را بعنوان بخشي از توسعه از شكل ابتدايي تر جامعه، مكانيكي به شكل پيشرفته تر ارگانيكي توصيف مي‌كند. در شكل مكانيكي هر گروه اجتماعي در جامعه نسبتاً از ساير گروه‌هاي اجتماعي جدا مي باشد و اساساً خودكفا هستند افراد تحت شرايط يكساني زندگي مي كنند كارهاي يكساني انجام مي دهند و ارزش هاي واحدي دارند تقسيم كار اندك است و نياز كمي به استعدادهاي فردي وجود دارد و انسجام جامعه مبتني بر همرنگي و همانندي افراد جامعه است.   
در مقابل جامعه ارگانيك قرار دارد كه در آن بخش هاي مختلف جامعه به طور زيادي متكي به تقسيم كار سازمان يافته مي شود. انسجام اجتماعي مبتني بر گوناگوني و تنوع و تفاوت كاركردهاي بخش هاي مختلف جامعه مي باشد.  
قانون به شيوه هاي نقش مهمي در حفظ انسجام اجتماعي هر كدام از اين دو نوع جوامع بازي مي كند. در جوامع مكانيكي كاركردهاي قانون، تقويت همانندي و همرنگي اعضاء گروه اجتماعي است و بنابراين به سمت سركوب كردن هر انحرافي از هنجارها جهت گيري شده است. از طرف ديگر در جوامع ارگانيك كار كردن قانون منظم كردن كنش هاي متقابل بخش هاي متفاوت جامعه است و رسيدگي در مورد كارهاي غيرقانوني را انجام مي دهد. اگر اين تنظيم كردن ناكافي باشد نتيجه آن مي تواند انواع نابهنجاري هاي اجتماعي از جمله جرم باشد. از آن جايي كه قانون چنين نقش هاي متفاوتي را در دو نوع جامعه بازي مي كند، جرم به اشكال متفاوتي ظاهر مي شود. دوركيم بحث مي‌‍كند كه تا حدي كه جامعه در حالت مكانيكي باقي مانده باشد جرم «عادي» است يعني اگر جامعه بدون جرم باشد به طور بيمارگونه اي بيش از حد كنترل شده است همين طور كه جامعه به سمت حالت ارگانيك قدم مي گذارد احتمال براي يك حالت بيمارگونه و نابهنجار وجود دارد كه دوركيم آن را (آنومي) مي نامد و انواع مختلف اختلالات و نابهنجاري هاي اجتماعي از جمله جرم را ايجاد مي كند (Vold & Bernard: 196: 142-150) به نظر دوركيم، انسان‌ها موجوداتي با آرزوهاي نامحدودند، آنان بر خلاف جانوران ديگر با برآورده شدن نيازهاي زيستي شان سيري نمي پذيرند. «انسان هر چه كه بيشتر داشته باشد، بيشتر هم مي خواهد و برآورده شدن هر نيازي به جاي كاستن از آرزوهاي انسان، نيازهاي تازه اي را هم بر مي انگيزد». از اين سيري ناپذيري طبيعي نوع بشر چنين برمي‌آيد كه آرزوهاي انسان را تنها مي‌توان با نظارت‌‌هاي خارجي يعني با نظارت اجتماعي مهار كرد. هرگاه شيرازه تنظيم هاي اجتماعي از هم گسيخته گردند، نفوذ نظارت كننده جامعه بر گرايش هاي فردي، ديگر كارايي‌اش را از دست خواهد داد و افراد جامعه به حال خودشان واگذار خواهند شد. دوركيم چنين وضعيتي را بي هنجاري مي خواند. در اين وضعيت آرزوهاي فردي ديگر با هنجارهاي مشترك تنظيم نمي شوند و در نتيجه، افراد بدون راهنماي اخلاقي مي مانند و هر كسي تنها هدف هاي شخصي اش را دنبال مي‌كند و زمينه را براي بروز رفتارهاي جنايي و جرم فراهم مي كند. (كوزو، 1971: 192-191/ Vold & Bernard, 1986: 151-152)   
  
ساختارهاي اجتماعي اي كه نرخ هاي خودكشي بالايي دارند، از نظر فقدان نسبي انسجام و نابهنجاري با يكديگر وجه اشتراك دارند گروه ها از نظر درجه يكپارچگي با يكديگر متفاوتند، يعني اين كه برخي گروه ها بر اعضاي فردي شان تسلط كامل دارند و آنها را در چهارچوب گروهي شان كاملاً يكپارچه مي‌سازند، اما گروه هاي ديگري هستند كه به اعضاي شان تا اندازه زيادي آزادي عمل مي دهند.   
  
هرگاه جامعه اي سخت يكپارچه باشد، آن جامعه اعضايش را تحت نظارت خود دارد، در نتيجه خودكشي كمتر است. دوركيم دوعامل مهم را به عنوان واقعيات اجتماعي مسئول نرخ خودكشي در جامعه دانسته است. اين دو عامل عبارتنداز: انسجام اجتماعي و تنظيم اجتماعي   
دوركيم استدلال مي كرد كه فراواني اقتصادي كه اميال بشري را بر مي‌انگيزد، با خود خطر وقوع بي هنجاري را نيز به همراه مي آورد. زيرا اين فراواني ما را مي فريبد تا باور كنيم كه تنها به خودمان وابسته ايم. حال آن كه «فقر ما را در برابر خودكشي محافظت مي كند زيرا به خودي خود يك عامل بازدارنده است». «هر چه شخص كمتر داشته باشد كمتر نيز وسوسه مي شود كه دامنه نيازهايش را به گونه اي نامحدود گسترش دهد».   
ماهيت واقعيت هاي اجتماعي و دگرگوني هاي آن موجب تفاوت در نرخ خودكشي مي شود، براي مثال جنگ با ركود اقتصادي حالتي از افسردگي جمعي را ايجاد مي كند كه همين به نوبه خود منجر به افزايش نرخ خودكشي مي‌شود.   
عامل علي خود شرايط مادي نيست بلكه عدم ثباتي است كه اين اوضاع در زندگي اجتماعي بوجود مي آورد. مفهوم آنومي دوركيم شكل گيري مبنايي براي تفاسير جامعه شناختي از انحراف مي باشد. براي دوركيم آنومي، معاني مشابه اي دارد: شكست در دروني كردن هنجارهاي جامعه، عدم توانايي در سازگاري با هنجارهاي در حال تغيير يا حتي تنش حاصل از تضاد در هنجارها.   
از نظر دوركيم گرايشات اجتماعي جديد در جوامع شهري- صنعتي نتيجه تغيير هنجارها، اختلال و دست كم گرفتن كنترل اجتماعي افراد است. افزايش جمعيت، ايجاد شيوه هاي جديد زندگي و احتمالاً آزادي بيشتري به افراد داده مي‌شود، اما همچنين احتمال رفتار منحرف هم بيشتر مي شود. (Stewart & Glynn, 1988: 129-130)  
**دوركيم به سه ملاك اساسي جهت جلوگيري از رخداد انحراف توجه مي‌كند:**1- ارائه قواعد و اعتقادات اخلاقي به فرد از طريق فرايند جامعه پذيري (دوركيم دين را يكي از نيروهايي مي دانست كه در درون افراد احساس الزام اخلاقي به هواداري از درخواست هاي جامعه را ايجاد مي كند). اهميت حفظ اخلاق جمعي و نظم اجتماعي از نظر دوركيم در جلوگيري از وقوع بي هنجاري و خودكشي در جامعه است كه عموماً از پي تقسيم كار (و جريان تفكيك اجتماعي) بوجود مي آيد.   
دوركيم در طرح جامعه شناسي اخلاق سه عنصر اساسي براي اخلاق قايل مي‌شود كه عبارتنداز: الف) پيوند عاطفي و احساس صميميت نسبت به جامعه و خانواده ب) نظم و ترتيب (انتظام يا منظم بودن و خود تنظيمي)، ج) خودمختاري و آگاهي و احساس استقلال.  
2- ايجاد امكانات لازم جهت تحقق اهداف گوناگون افراد و جامعه.  
3- برقراري نظام كنترلي خارج از فرد جهت نظارت بركنش ها و هدايت آن به سوي منافع گروه يا جمع.   
به همين جهت دوركيم معتقد است پديده آسيب شناختي نابساماني اجتماعي به علت كاهش اخلاق جمعي، فقدان نظام قانوني و نظارت بر افراد به دلیل طلاق به وجود مي‌‌آيد.   
دوركيم (1933) تئوري بنياد نهاد كه تقسيم كار بر مبناي جنس كه وابستگي به يكديگر (همبستگي) را تشويق مي كند، در يك نظام خانوادگي ثابت و استوار امري ناگزير است. (Brinkerhoff & White, 1978: 259-260) تقسيم كار الزاماً به معناي پراكندگي و بي انسجامي نيست، بلكه برعكس، وظايف اگر به حد كافي با هم در ارتباط باشند به خودي خود به تعادل و انتظام مي گرايند. تقسيم كار يكي از بنيان هاي اساسي نظم اجتماعي است. (دوركيم، 1369: 50، 10) نتايج حاصل از تقسيم كار عبارت است از برقراري نوعي نظم خود بنياد اجتماعي و اخلاقي.   
نظام تقسيم كار، نقطه عطف و اساس كار دوركيم است، بعد از اين مرحله است كه در نتيجه ايجاد «چسب اجتماعي» جامعه داراي نظم و تعادل مي‌شود. چنين جامعه اي در اصطلاح دوركيم جامعه «بهنجار» و طبيعي است. جامعه بهنجار داراي «انسجام» Integration است و در نهايت به «ثبات» مي رسد.  
به طور خلاصه، سيستم همان چيزي است كه بر اساس نيازهاي جمعي شكل گرفته است و نيازهاي جمعي هم با برخورداري از باورهاي جمعي و بر اساس قراردادهاي جمعي، آگاهي جمعي را به وجود مي آورند. آگاهي جمعي از طريق چهار كانال عمده هنجارهاي اجتماعي عمل اجتماعي را شكل مي‌دهد. كه اين عمل اجتماعي، خودش كاركرد اجتماعي است و كاركرد اجتماعي، فرايند دروني كردن را به حد نهايت خود مي رساند و در اين شرايط فرد وارد نظام تقسيم كار مي شود. نظام تقسيم كار اولين مرحله ساختي شدن جامعه است كه موجب تشكل بهنجاري در جامعه مي گردد و بهنجاري يعني آرامش و حفظ نظم. لذا جامعه به مرحله آخر كه انسجام واقعي و ثبات است مي رسد كه اين مرحله نيز از طريق «همبستگي اجتماعي» به نوبه خود آگاهي جمعي را تحكيم مي‌بخشد. از ديد دوركيم اگر جامعه اي اين سيكل را طي كند جامعه اي سالم و درست و صحيح و بهنجار است.  
مرحله دوم رشد سيستمي دوركيم به اين ترتيب بود كه هنجارها از آگاهي جمعي جدا مي شود و به شكل وظايف و كاركردها در مي آيند و سپس وارد مرحله ساختي نظام تقسيم كار مي شوند. در اين مرحله آن چه كه مهم است، ميزان «تفكيك» و تمايز نقش هاي اجتماعي است. تقسيم كار در دو قضيه خلاصه مي شود، يكي تفكيك پذيري و تمايزگذاري نقش هاي اجتماعي و ديگري تأثير اين تفكيك پذيري و تمايزگذاري در انسجام اجتماعي و نوع و ميزان رابطه عناصر اجتماعي با انسجام است.   
دوركيم نشان مي دهد كه آن چه باعث انسجام اجتماعي مي شود، مجموعه عواطف و رفتارهاي مناسكي است. وابستگي عاطفي توليد متعهد مي كند و تعهد و علاقه اجتماعي نيز عناصر اصلي تشكيل دهنده هنجارهاي اجتماعي و اخلاقي هستند. پس بدون وابستگي عاطفي، نظم هنجاري غيرممكن است پايه نظم هنجاري جامعه عاطفه است. احساس تعلق به جمع، اعتماد اجتماعي متقابل، دوستي متقابل كه از مشخصه هاي اصلي همبستگي اجتماعي اند همگي ريشه در وابستگي عاطفي دارند. وابستگي عاطفي يكي از اركان اصلي اجتماع است. خانواده اولين آژانس جامعه پذيري است كه به پرورش عاطفه فرد مي پردازد و در آن فرد نسبت به ساير اعضاء وابستگي عاطفي پيدا مي كند. به تعبير دوركيم همبستگي اجتماعي مبتني بر برابري در فكر، احساس و كنش است.   
- بين اعتقادات اخلاقي و وابستگي هاي عاطفي اعضاء گروه رابطه معناداري وجود دارد.   
- هر چه درجه توافق گروهي قوي تر باشد اعضاء رفتار انحرافي كمتري از خود به بروز مي دهند و تقيد به وجدان جمعي افزايش مي يابد.  
- هر چه نظام تخصيص نقش ها منسجم تر باشد، نظم بيشتر و لذا انحراف كمتر مي باشد.   
- هر چه انسجام بيشتر باشد، ثبات اجتماعي بيشتر مي باشد.   
- هرچه ثبات اجتماعي بيشتر باشد وجدان جمعي استحكام و مشروعيت بيشتري مي يابد و ميزان انحرافات كمتر مي شود.   
- هر چه فرايند جامعه پذيري كاملتر انجام گيرد، ميزان انحراف از هنجارهاي عام كمتر مي شود.   
11-3-2-2 نظريه ويليام گود:   
احساسات و عواطف بين زن و شوهر در يك واحد كوچك خانوادگي داراي اهميت است، خانواده زن و شوهري بر اساس عشق بوجود آمده و از افراد معدودي تشكيل شده كه با هم در ارتباط نزديك و تماس بسيارند. اگر زن يا مرد در يك چنين خانواده اي عشق و علاقه اي را كه انتظار آن را دارند به دست نياورند انگيزه ادامه زندگي خانوادگي سست مي شود و به همين جهت است كه ميزان طلاق در چنين خانواده هايي نسبتاً بالا است.   
گود گسيختگي خانواده را به اين صورت تعريف مي كند: فروپاشي واحد خانواده، انحلال يا تجزيه ساختي نقش هاي اجتماعي است، زيرا يك يا چند تن به طور شايسته از عهده انجام وظايف و تكاليف ناشي از نقش شان بر نيامده‌اند. توجه زيادي به طلاق كرده زيرا انواع ديگر گسيختگي خانواده احتمالاً به اين شيوه ختم مي شود.

**انواع گسيختگي خانواده:**

1- واحد خانوادگي كامل نشده است، عدم مشروعيت را مي توان به عنوان يك شكل از هم گسيختگي خانواده به دو دليل در نظر گرفت:  
a) شوهر يا پدر در انجام تكاليف ناشي از نقش اش كه به وسيله جامعه و مادر و فرزند تعريف شده ناتوان است.   
b) اعضاء خانواده هم پدر و هم مادر از عهده انجام نقش شان بر نيامده‌اند مخصوصاً با توجه به كنترل اجتماعي، علت غيرمستقيم عمده براي عدم مشروعيت است.   
2- خانواده به اين علت كه يكي از دو همسر تصميم داوطلبانه بر جدايي، فسخ، متاركه، طلاق مي گيرد، تجزيه مي شود، ترك شغل را نيز مي توان در اين جا در نظر گرفت.   
3- تغيير در تعريف نقش ناشي از تأثير متفاوت تغييرات فرهنگي. اين تغييرات ممكن است روي روابط بين شوهر و زن تأثير گذارد. اما نتيجه عمده، تضاد والدين- جوانان مي باشد.   
4- خانواده توخالي كه در آن اعضاء با يكديگر زندگي مي كنند اما كمترين ارتباط و تماسي را با يكديگر دارند و از عهده انجام وظيفه حمايت احساسي يكديگر برنيامده اند.   
5- علت بحران خانوادگي ممكن است حوادث بيروني مثل فقدان يا غيبت موقتي يا دائمي يكي از همسران به علت مرگ يا زنداني بودن در زندان يا به علت فاجعه يا مصيبت هاي غيرشخصي مثل سيل، جنگ و ركود اقتصادي باشد.  
6- مشكلات دروني كه باعث عدم موفقيت غيرارادي در اجراي نقش مي‌شود. علت از هم گسيختگي خانواده ممكن است بيماري هاي رواني، احساسي و فيزيكي باشد. بچه اي ممكن است عقب افتاده رواني باشد، همچنين مي‌توان روان پريشي بچه يا همسر يا بيماري هاي مزمن و علاج ناپذير را ذكر كرد. (Merton & Nisbel. 1971: 168-169)   
يك مجموعه حياتي، هنگامي سالم و منسجم است كه دقيقاً بر اساس الگويي مشخص و منظم عمل نمايد. از اين رو هرگاه جامعه نظم خود را از دست دهد، آرامش آن نيز از بين رفته و سازمان بنديش نيز متزلزل مي گردد و نهايتاً انسجامش از هم پاشيده مي شود و ناگزير آن جامعه ديگر جامعه اي پايدار و سالم نيست بلكه جامعه اي بحران زده است كه دچار «از هم گسيختگي اجتماعي» و «از هم پاشيدگي اجتماعي» شده است.   
چه اتفاقي براي كودكان مي افتد هنگامي كه كانون خانواده اي مادر يا پدر خود را از دست مي دهد؟  
گود مي گويد كودكاني كه در يك خانه شاد و خوشبخت پرورش يافته اند بسيار احتمال دارد كه خود نيز تبديل به افرادي شاد و از نظر رواني سالم شوند.   
بررسي هاي رواني نشان مي دهند كه كودكان خانواده هاي «توخالي» كمتر احتمال دارد كه از شادي و سلامت رواني برخوردار باشند دقيقاً به خاطر اينكه اعضاي خانواده در وظايف عاطفي خود نسبت به همديگر كوتاهي كرده اند و متخصصين رشد مي گويند كه گرمي (صميميت) ، دلبستگي ، عشق و محبت براي اجتماعي شدن مناسب و كافي لازم است. گود عوامل موثر در اجتماعي كردن فرزند را بيان مي كند كه از جمله اين عوامل، گرمي، پرورش و محبت والدين يا اشخاص ديگري (مانند معلم و گروه همسالان)، كه براي اجتماعي كردن فرزند در تلاش هستند، مي باشد. اگر كساني كه فرزند را اجتماعي مي‌كنند، با محبت باشند، اين احتمال وجود دارد كه كودك هم آنها را دوست داشته باشد و به آرزوها و احساسات آنها توجه نمايد. والدين مهربان و با محبت، احتمالاً بيشتر از ديگران براي مواظبت از نيازهاي فرزند مناسب مي‌باشند. (Goode, 1989: 87, 165)   
در رابطه با مشكلات رفتاري ساده، در طول چندين دهه نتيجه مطالعات اين بوده است كه بزهكاري نوجوانان با «خانواده هاي گسسته شده» ارتباط دارد. كه البته بيشتر اين گسستگي ها در نتيجه طلاق حاصل شده است. همچنين بزهكاري نوجوانان با وضعيت طبقاتي آنها رابطه داشته است به طوري كه بالاترين ميزان در جهت طبقه پايين تر اجتماع است. بنابراين اين رابطه به نوبه خود نشان مي دهد كه هم طلاق و هم بزهكاري جوان به احتمال بيشتر تجربه كودكان خانواده هايي است كه از وضعيت خانوادگي خوبي برخودار نبوده اند.   
مطالعات ثابت كرده اند كه حتي در مواردي كه وضعيت طبقاتي ثابت باشد ميزان بزهكاري در خانواده هاي گسسته نسبتاً بالاتر از خانواده هاي سالم مي‌باشد و بين كودكان خانواده هاي از هم گسسته شده در اثر جدايي يا طلاق بالاتر است تا در مورد كودكان خانواده هايي كه در نتيجه مرگ يكي از والدين از هم گسيخته شده اند، زيرا شخص داغدار از حمايت اجتماعي برخودار است و كمتر امكان دارد دوره اي از اختلاف نظرها (مشاجره ها)، كينه توزيها و تعيين هويت يا عدم وفاداري را پشت سرگذاشته باشند. مطالعات همچنين روشن مي سازند كه كودكان بزرگ شده در خانواده هايي كه والدين از طلاق گرفتن خودداري نموده ولي به جنگ و دعوا با يكديگر ادامه مي دهند نسبت به كودكان خانواده هاي طلاق گرفته داراي مشكلات عاطفي بيشتري هستند. كيفيت روابط بين والدين داراي بيشترين اثر است بنابراين دشمني، عصبانيت، سردي و كناره گيري احتمالاً اثرات مخرب بيشتري روي كودكان دارد تا صرف غيبت يكي از والدين.   
تضاد بين والدين تأثيرش از طلاق روي بچه ها بيشتر است، جلوگيري از طلاق ممكن است بيش از طلاق در به وجود آوردن جرم جوانان موثر باشد. (Merton & Nisbet, 1971: 525-526/ Goode, 1989: 166-167) بعضي مطالعات اشاره مي كنند به اينكه زندگي فرزندان با مادران بيوه از زندگي فرزندان با مادران طلاق گرفته و يا هرگز ازدواج نكرده بهتر است. (Aston & Mclanahan, 1991: 312) تضاد بين والدين بعد از طلاق مستقيماً مشكلات رفتاري افزايش يافته در فرزندان را پيش بيني مي كند. بچه هايي كه در خانواده پر تنش (همراه با تضاد) زندگي مي كنند. احتمالاً بيشتر، مسائل و مشكلات عاطفي و رفتاري نشان مي دهند تا بچه هايي كه در خانواده هاي بدون تضاد زندگي مي كنند. براي برخي يا تعدادي بچه ها، فايده اصلي طلاق والدين توقف يا قطع دشمني و كينه توزي والدين مي باشد.   
از طرف ديگر اين طبيعي است كه برخي از والدين بعد از طلاق درگير در اختلافات مي شوند. تضاد بين والدين بعد از طلاق بر سازگاري رفتاري فرزندان كه متأثر از ارتباط فرزند با هر دو والدين، رابطه والدين- فرزند، فرايندهاي عاطفي (احساسي) فرزند است، تأثير مي گذارد. به همين اندازه نيز محتمل است كه در طلاق هايي كه زن و شوهر نسبت به هم دشمني نشان مي‌دهند، درصدد آن هستند كه كودكانشان را در مشاجرات خود درگير كنند به كودكان شان مي گويند كه طرف ديگر تا چه اندازه بد است بيشتر احتمال دارد اثر بدي روي رشد شخصيتي فرزندان داشته باشد. در حقيقت توجه به تأثير منفي تضاد بين والدين بعد از طلاق بر سازگاري فرزند يك موضوع عمده براي بحث سرپرستي ايجاد مي كند. (Lee, 1997: 61-62 Goode, 1989: 165)   
روابط بين فرزندان و والدين خوني- مخصوصاً مادران- اغلب نشانه هايي از تنش و كشمكش را نشان مي دهد. براي مثال، هترينگتون و كاكس 1982 دريافتند كه يك سال پس از طلاق، مادران خوني، محبت و دلبستگي كمتري نسبت به فرزندان دارند. آنها را بيرحمانه تر و شديدتر تنبيه مي كنند، در به كار بردن نظم، بي ثبات تر مي شوند نسبت به مادراني كه طلاق نگرفته اند.   
تحقيقات اخير نشان مي دهد كه رسيدن به نوجواني بهبودي در روابط ضعيف و آسيب ديده بين فرزند و والدين ايجاد نمي كند. فرزند بزرگسال والدين طلاق گرفته دلبستگي كمتري را نسبت به والدين شان احساس مي‌كنند و ارتباط كمتري با آنها دارند. به هر حال چون مادران معمولاً سرپرستي از بچه را در اختيار دارند روابط بين فرزندان بزرگسال و پدران شان مخصوصاً پس از طلاق ضعيف و آسيب پذير مي باشد.   
  
: مدل مسير روابط بين دلبستگي والدين به فرزند در سال 1988، طلاق بين سالهاي 1988-1980، مشكلات رابطه والدين- فرزند در سال 1980 و خوشبختي زندگي زناشويي والدين در سال 1980  
دياگرام مسير نشان مي دهد: هر چه مشكلات رابطه والدين و فرزندان بيشتر، دلبستگي والدين- فرزند كمتر مي شود و خوشبختي زندگي زناشويي تأثير منفي روي طلاق دارد، هر چه خوشبختي زندگي زناشويي بيشتر باشد طلاق كمتر است.   
هر چه خوشبختي زندگي زناشويي بيشتر، دلبستگي والدين- فرزند بيشتر مي‌باشد و تأثير منفي طلاق روي دلبستگي والدين- فرزند (در مورد پدر با فرزند) را نشان مي دهد. (Amato & Booth, 1996: 365, 361) شواهد قوي نشان مي دهد كه رابطه مثبت فرزند با يكي از والدين مي تواند حفاظي براي تأثبير نامطلوب طلاق والدين بر دختر يا پسر باشد. كلاين و جانستون (1991) در مطالعه طولي از 184 خانواده در حال طلاق دريافتند كه تضاد بين والدين به طور غيرمستقيمي با مشكلات رفتاري و عاطفي فرزند ارتباط دارد. چنين تضاد به زوال در روابط مادر- فرزند كه بوسيله گرمي كمتر، همدلي كمتر و انتظار كمتر از كنترل خود مشخص مي شود، مي انجامد.   
ادبيات مربوط به اين موضوع نشان مي دهد كه يك رابطه خوب بين والدين- فرزند يك عامل مثبت در بهبود و افزايش سازگاري بعد از طلاق در فرزند مي‌باشد. (Lee, 1997: 63)   
**«تحليل مسير از تضاد بين والدين بعد از طلاق و سازگاري رفتاري فرزندان»**  
رابطه فرزند با هر دو والدين با مسائل رفتاري فرزند Beta = -26 نشان مي‌دهد كه ارتباط افزايش يافته فرزند با هر دو والدين در حقيقت مسائل رفتاري كمتري در فرزند ايجاد مي كند. همچنين ارتباط فرزند با هر دو والدين تأثير غيرمستقيمي از طريق خشم و جستجو حمايت از والدين بر مسائل رفتاري فرزند دارد. تأثير مستقيم تضاد بين والدين با مسائل رفتاري فرزندان، Beta= 25 مي باشد. يعني هر چه تضاد بين والدين بيشتر مي شود مسائل رفتاري فرزندان نيز بيشتر مي شود. مسير غيرمستقيم از طريق ارتباط فرزند با هر دو والدين، مسائل رفتاري كاهش يافته در فرزند را نشان مي دهد. (Lee, 1997: 74-75)   
جدول 1: تجزيه تأثيرات متغيرهاي توضيحي بر مسائل رفتاري فرزندان در كل N=58  
تأثيرات كل تأثيرات غيرمستقيم تأثيرات مستقيم   
-22 - 0.3 .25 تضاد بين والدين  
-.11 .15 - .26 ارتباط فرزند با هر دو والدين  
.43 .06 .37 روابط مادر- فرزند  
.29 .07 .22 خشم  
.27 - .27 جستجو حمايت از والدين  
نقل از لي، 1997، ص 76  
گود تعدادي از متغيرهاي مربوط به آمادگي براي طلاق را خلاصه كرده از جمله: پيشينه شهري، ازدواج در سنين نوجواني، آشنايي كوتاه يا كم قبل از ازدواج (كوتاه بودن دوران نامزدي)، زندگي ناموفق والدين زوج ها، عدم تأييد ازدواج از طرف دوستان و خويشاوندان، عدم تشابه در پيشينه و اختلاف در تعهدات و وظايف نقش متقابل زوجين. (Pothen, 1986: 116)   
بر طبق نظر دوول و لوئيس يكي از علل طلاق در جوامع امروزي ازدواجهاي شتابزده و بي برنامه است. لنديس و لنديس متذكر شده اند كه «كمبود آمادگي در ازدواج» يك علت طلاق است. (Pothen, 1986: 136)   
ميزان طلاق و مرگ و مير در محله هاي فقيرنشين بالاتر مي باشد جايي كه ميزان بزهكاري نيز بالاست، همچنين الگوهاي نقشي كه والدين در مورد فرزندشان و كنترل اجتماعي به آنها اعمال مي كنند مورد توجه است اگر پدر و مادر نباشد دختر و پسر نمي توانند الگوهاي نقشي كافي براي پيروي داشته باشند و نمي توانند الگوهاي مناسب رفتار را ياد بگيرند. (Merton & Nisbet, 1971: 525)   
وضعيت اقتصادي در خانواده هاي تك والديني متزلزل و بي ثبات است، به خصوص در خانواده هايي كه فقط مادر وجود دارد، نسبت به خانواده هاي ديگر فقيرترند و فقر و كمبوداتشان عميق تر از گروه هاي ديگر مي باشد. به نظر دانكن و هوفمن 1985، در بين اين گونه خانواده ها و حتي در ميان خانواده هاي تك والديني كه در بالاتر از خط فقر زندگي مي كنند، عدم امنيت اقتصادي وجود دارد، يا يك امر عادي است. متوسط درآمد خانواده ها با (مادر يا پدر خوانده) بيشتر از درآمد خانواده هاي تك والديني است، اما تا اندازه‌اي، كمتر از درآمد خانواده هاي طبيعي (با پدر و مادر طبيعي) است. (Aston & Mclanahan, 1991: 309) از جمله پيامدهاي وخيمي كه مشكلات اقتصادي براي والدين و بچه ها به همراه دارد سطوح پايين پرورش والدين، بي‌ثباتي نظم و انضباط و افسردگي نوجوانان مي باشد. (Demo, 1992: 110)   
**انواع گسيختگي خانواده:**

- اكثراً زن سرپرست خانواده است، بيشتر طلاق گرفته و جدا شده اند، درآمد كم و معمولاً در فقر به سر مي برند، زندگي در خانه هاي اجاره اي يا دولتي، شغل هاي كم درآمد.   
والد تنها، وظايف خانه داري و نقش هاي پدر و مادري را در يك زمان مي‌بايست انجام دهد و مي بايست به فرزندانش حمايت عاطفي ارائه دهد. (Schlesinger, 1996: 95-96)   
 **خصوصيات خانواده هاي تك والديني**  
موضوعات احساسي (عاطفي) موضوعات مادي (عيني  
وظيفه عاطفي  
جدايي  
زمان كم براي خود  
تنهايي  
تصور از خود منفي  
بار اضافي مسئوليت (سنگيني وظايف مراقبت بچه  
استخدام  
وضع مالي  
خانه اجاره اي  
كمك قانوني  
زندگي جنسي- اجتماعي كنترل و محدود شده  
نقل از شلسينگر، 1996، ص 95  
اخيراً جامعه شناسان به عامل ديگري كه خود متأثر از ساخت خانواده است، توجه كرده اند و آن نحوه ترتيب فرزند (بچه چندم خانواده) مي باشد و روي سلامت و رفاه فرزندان در بلند مدت تأثير دارد. مطالعات والرستين ، استينبرگ 1987، هترينگتون، كاكس 1978، نشان مي دهد كه بچه هاي خانواده‌هاي از هم پاشيده كمتر مورد توجه و كنترل اجتماعي والدين قرار مي‌گيرند نسبت به بچه هايي كه با والدين طبيعي شان زندگي مي كنند. كيفيت روابط والدين- فرزندان در خانواده هاي تك والديني و ناپدري و نامادري نسبت به خانواده هاي سالم ممكن است به علت فشار روحي مربوط به طلاق، ازدواج دوباره، يا هر دو اختلاف بين والدين طبيعي يا اختلاف بين فرزندان و ناپدري و نامادري، پايين تر باشد. مطالعات متعددي نشان داده است كه فرزندان در خانواده هاي تك والديني و يا ناپدري و نامادري كمتر به پدران خود احساس نزديكي مي كنند نسبت به بچه هايي كه با پدر و مادر طبيعي خود زندگي مي كنند.   
به نظر دوتيت شواهدي وجود دارد كه رابطه مادر و فرزند در خانواده هاي از هم پاشيده متفاوت از خانواده هاي سالم است. چون مادران تنها ساعت هاي مديدي وقت خود را در خارج از خانه صرف مي كنند، نسبت به مادران ازدواج كرده، يعني زمان كمتري براي نظارت بر فرزندان خود دارند. (Aston & Mclanahan, 1991: 310-311)  
به نظر نوك و استينرگ 1988، دي وال 1986 و ويس 1979 ساخت قدرت والدين در خانواده هاي تك والديني و ناپدري يا نامادري ضعيف تر است. به خصوص در خانواده هايي كه فقط مادر وجود دارد، در رابطه با فرزندان خود قدرت كمتري را اعمال مي كنند و اغلب راز نگه دار بچه هايشان هستند بچه ها در خانواده تك والديني كمتر مشمول نظارت و دقت خانواده در مورد كارهاي مدرسه و خارج از خانه هستند و نوجوانان فرصت بيشتري براي تصميم گيري هاي مستقل از والدين دارند.  
(Aston & Mclanahan, 1991: 311-315/ Demo, 1992: 110)   
تفاوت در ترتيب فرزندان در خانواده تك والديني در مقايسه با خانواده طبيعي محدوديت وقت و انرژي را براي فرزندان مطرح مي كند. در خانواده تك والديني، بزرگسال وقت و انرژي كمتري براي فرزند خود دارد در خانواده‌اي كه مادر براي مدتي خودش به تنهايي با فرزندش زندگي كرده است، پدر خوانده ممكن است مانند يك مزاحم و يا رقيب در وقت مادر به حساب آيد. بچه‌ها در خانواده ناپدري و نامادري داراي آرزوهاي تحصيلي كمتر از جانب والدين و دقت و نظارت كمتر والدين در امور مدرسه هستند. اما در مورد نظارت كلي بر كار بچه ها تفاوتي بين خانواده هاي ناپدري و نامادري و خانواده طبيعي وجود ندارد. تعداد والدين مي تواند عنصر كليدي در كنترل و نظارت در امور خارج از منزل باشد.   
جالب اين كه، فرزندان در خانواده هاي تك والديني بيش از ساير فرزندان وقت صرف گفتگو و صحبت با والدين خود (پدر يا مادر) مي كنند. فقدان رابطه بين والدين و فرزندان در خانواده هاي ناپدري و نامادري ديده مي شود زيرا در اين گونه خانواده‌ها به ويژه در خانواده ناپدري روابط متقابل بين مادر و فرزند به خاطر صرف وقت و زمان مادر براي همسر تازه اش كاهش مي يابد.  
از هم پاشيدگي خانواده و زندگي زناشويي به كاهش صرف وقت والدين براي فرزندان در زمينه كارهاي مدرسه و نظارت بر امور آنان مي انجامد و به كاهش روابط متقابل والدين و فرزندان منجر مي شود. اين تغييرات در نظارت پدر بر امور تحصيلي فرزند شديدتر است كه احتمالاً نشان دهنده اين واقعيت است كه بيشتر فرزندان بعد از طلاق با مادر خود زندگي مي كنند. فرزندان در خانواده هاي تك والديني و ناپدري يا نامادري احتمالاً بيشتر از خود علايم ترك تحصيل را نشان مي دهند.   
سرمايه اجتماعي يعني رابطه بين والدين و فرزندان تعيين كننده سرمايه مالي و انساني است كه والدين دارا مي باشند و فرزندان مي توانند از آن برخوردار شوند. كلمن معتقد است كه تعداد والدين در خانه شاخص سرمايه اجتماعي فرزندان است. ما اضافه مي كنيم كه همچنين قوت و دلبستگي و تعلق خاطر بين فرزندان و والدين تعيين كننده سرمايه اجتماعي است. بدين ترتيب كه فرزندي ممكن است با والدين خود زندگي كند اما دسترسي اش به سرمايه اجتماعي بستگي به دو امر دارد:  
1- تمايل و توانايي والدين در تخصيص وقت و توجه به فرزند.   
2- قابليت پذيرش فرزند از اين پيش درآمد عمل. (Aston & Mclanahan, 1991: 311-319) بعضي طبقات بچه ها آسيب پذير باقي مي مانند، فرزندان جوان و كم سن و سال در خانواده هاي فقير و محروم احتمالاً بيشتر مورد اذيت و خشونت قرار دارند. بعلاوه بيشترين موارد تجاوز جنسي به فرزندان توسط والدين انجام شده، اغلب پدر يا نامادري، دختران را از نظر جسمي مورد اذيت و تعدي قرار مي‌دهند. (Demo 1992: 112)  
12-3-2-2 نظريه تالكوت پارسنز   
پارسنز با جديت تمام، مسئله هابزي را بنيان كار تئوري سازي جامعه شناختي خود قرار مي دهد. در حقيقت مسئله اساسي نظريه تحليلي كنش پارسونز، مسئله نظم اجتماعي است.   
پارسنز واحد اساسي و ساده كنش را «واحد كنش» مي نامد كه به عنوان قسمتي از نظام عيني و واقعي كنش داراي معنا مي باشد. واحد كنش عناصر زير را شامل مي شود:  
1- يك عامل كه پارسنز آن را كنشگر مي نامد.   
2- يك هدف، وضعيتي آتي كه فرايند كنش به سمت آن جهت گيري شده و جنبه غايي دارد.  
3- ورود به «وضعيتي» متفاوت از آن چه كه كنش به سمت آن سوء گرفته است (هدف) و دو عنصر را شامل مي شود: آنهايي كه كنشگر نمي‌تواند آن را تغيير دهد يا تحت نظارت داشته باشد- شرايط- و آنهايي كه كنشگر قادر است آنها را كنترل كند- ابزار.   
4- هنجارها و ارزشها در جهت تعيين گزينش وسايل دستيابي به هدفها نقش بازي مي كنند.   
پارسنز همه تئوري خويش را بر نقش كانوني گرايش هنجاري در تبيين كنش اجتماعي قرار مي دهد.   
  
(Hamilton, 1983: 70-71/ Ritzer, 1988: 446)   
پارسنز در تئوري خود خطوط زير را ترسيم مي كند:   
- كنشگران قادر به كنش اختياري نسبت به ديگران مي باشند،   
- اهداف كه آنها در تلاش براي بدست آوردن آن هستند از طريق،   
- انتخابهايشان از ميان ابزارها و شيوه هاي متفاوتي كه بستگي دارد به،   
- مجموعه اي از هنجارها، ارزشها، اخلاقيات و عقايد و ... كه بر جهت انتخاب اهداف و ابزار رسيدن به اهداف تأثير مي گذارند،   
- كنش در يك شرايط (موقعيت هايي) بيولوژيكي و محيطي انجام مي گيرد كه حد و مرزهاي انتخاب و تحقق واقعي اهداف را تعيين مي‌كند. (Hamilton 1983: 77)  
مفروضات پارسنز در نظم كاركرد گرايي ساختي:  
پارسنز به شيوه كاركرد گرايي ساختاري پاخش را به مسئله نظم بيان مي‌كند و مجموعه مفروضات زير را مطرح مي كند:  
1- نظام ها از نظم و وابستگي اجزاء نسبت به يكديگر برخوردارند.   
2- نظامها به سمت حفظ نظم و تعادل گرايش دارند.   
3- نظام ها مي توانند ايستا باشند يا در يك فرايند تغيير منظم عمل كنند.  
4- ماهيت هر جزء از نظام شكلي كه قسمتهاي ديگر مي‌تواند به خود بگيرد، تأثير مي گذارد.   
5- نظامها، مرزها با محيط شان را حفظ مي كنند.   
6- تخصيص و تركيب، دو فرايند اساسي است كه براي وضعيت تعادل در نظام ضروري مي باشند.   
7- نظام ها به سمت حفظ خود يعني حفظ مرزها و روابط اجزاء با كل، كنترل گوناگوني هاي محيطي و كنترل تغيير در درون نظام گرايش دارند. (Ritzer, 1988: 210)   
منظور پاسنز از نظام اجتماعي، شبكه كنش متقابل ميان افراد است كه از طريق آن دو نفر (دو عامل) يا بشتر با يكديگر ارتباط مي يابند، يكديگر را تحت تأثير قرار داده و در حد امكان جمعي عمل مي كنند و نقش هاي محول شده هنجاري را ايفا مي كنند. (توسلي، 1370: 247/ ترنر، 1977: 51-50)  
در قالبهاي زير سه سطح انتزاعي از خرده نظام هاي جامعه مشاهده مي‌شود.  
سطوح انتزاعي خرده نظام هاي جامعه  
G A G A   
نظام شخصيت نظام ارگانيسمي هدف يابي تطابق  
جامعه فرهنگ همبستگي (انسجام) حفظ تداوم الگو  
I L I L   
2) دومين سطح انتزاع، خرده نظامهاي نظام كنش 1) اولين سطح انتزاع: نظريه عام كنش   
G A G A   
شكل حكومت اقتصاد شخصيت ارگانيزم رفتاري  
اجتماع جامعه‌اي جامعه پذيري جامعه فرهنگ   
I L I L   
4) خرده نظام هاي جامعه 3- سومين سطح انتزاع: مفاهيم با اطلاق مشخص   
سطوح نخست: هر نظام اجتماعي مي بايست، «چهار مسئله كاركردي» عمده را داشته باشد. اين چهار مسئله به عنوان طرح AGIL مطرح گرديدند.   
تطابق به مسئله بدست آوردن منابع كافي، تجهيزات يا امكاناتي از محيط بيروني نظام و توزيع بعدي شان در نظام اشاره مي كند.   
هدف يابي به خصوصيات يك نظام عمل كه در آن براي حفظ و تأمين اهداف به انگيزه و بسيج تلاش و انرژي در نظام به منظور دستيابي به آنها، اشاره مي كند (دستيابي به هدف، به مسئله برقرار كردن اولويت ها در ميان هدفهاي نظام و بسيج منابع نظام براي حصول آنها دلالت مي كند).   
همبستگي به مسئله حفظ انسجام يا يكپارچگي اشاره مي كند كه شامل عناصري مي شود كه به استقرار كنترل، حفظ هماهنگي يا تعادل خرده نظام ها و جلوگيري از گسستگي عمده در نظام كمك مي كند.   
نهفتگي «حفظ و نگهداري الگوها» ارائه سنبل ها، ايده ها، سليقه ها و قضاوتها از نظام فرهنگي و اداره تنش، يعني حل فشارهاي دروني تنش هاي كنشگران.   
حفظ الگو به اين مسئله كه چگونه مطمئن شويم كه كنشگران در نظام اجتماعي خصوصيات «درخور» (انگيزه ها، نيازها، مهارتهاي ايفاي نقش و جزء اينها) از خود نشان مي دهند، مربوط مي شود. (آموزش و پرورش و جامعه پذيري با ميانجيگري خانواده در بسياري از جوامع بزرگتر، همين نقش را ايفا مي‌كند). اين انتزاعي ترين و عامترين سطح است زيرا بر هر نظامي از كنش، از هر نوع كه باشد، قابل انطباق است. دومين سطح از انتزاع مرحله اي است كه پارسنز طي آن ميان چهار خرده نظام شامل ارگانيزم رفتاري، نظام شخصيت، نظام اجتماعي و نظام فرهنگي در درون نظام كنش، فرق مي گذارد. كاركرد عمده خرده نظام «نظام فرهنگي» ايجاد پايداري در جامعه است، اين كاركرد موجب بقاي سيستم مي شود اين كار بوسيله اجتماعي كردن صورت مي گيرد. اگر اجتماعي شدن موفق باشد سيستم «پايدار» مي ماند در غير اين صورت جامعه از بين خواهد رفت. سرانجام سومين سطح از تحليل آن است كه در آن مفاهيم با واقعيت مشخص تطبيق داده مي شوند و اين موردي است كه با در نظر گرفتن جامعه مي تواند به نوبه خود به خرده نظام ها تجزيه شود. (توسلي، 1370: 249-248/ ترنر، 1977: 58/ تنهايي، 1371: 157-156/ Hamilton, 1983: 107-108) پارسنز در معناي محدود كلمه، مشكل اساسي نظم اجتماعي را عمدتاً در بعد انسجامي مي بيند و هسته اصلي مسئله نظم را در كم و كيف انسجام هنجاري مي بيند كه مبتني بر اصول مشترك ارزشي در جامعه است، به بيان دقيق تر، در وهله اول، حل مسئله نظم منوط است به تنظيم هنجاري روابط بين واحدها بر مبناي اصول مشترك ارزشي كه از طريق نهادينه شدن اجتماعي و نهادينه شدن فرهنگي ميسر مي شود. او در وهله دوم حل مشكل نظم را با تنظيم هنجاري درون واحدي از طريق دروني كردن فرهنگ ممكن مي داند. اصولاً مبناي انحرافات از ناهماهنگي و كاركردهاي نامطلوب چهارم نظام است. اما نظام فرهنگي و نظام شخصيتي دو محور عمده توليد انحراف تلقي مي شود، در نظام پارسنزي كاركردهاي G و L ضامن سلامت يا انحراف هستند.   
بل و وگل (1960) نيازهاي كاركردي پارسنز را در قالب فرايندهاي داخلي خانواده براي ابقاء سيستم به كار بردند كه به ترتيب زير مي باشد:  
1- دستيابي به هدف (اقتصاد) بعنوان ايفاي نقش و وظيفه همسران مفهوم سازي شد.   
2- تطابق يا سازگاري (سياست) به معني رهبري خانواده مي‌باشد (مثل حل مشكل و فرايندهاي تصميم گيري).   
3- يگانگي (اجتماع) بعنوان يكپارچگي و انسجام مفهوم سازي مي شود (مثل گروه هاي مرجع براي شوهران و زنان).   
4- حفظ الگو (نظام ارزش يا فرهنگ) به كمك نظام ارزش خانوادگي ارائه مي‌شود (مثل عواطف مربوط به درست بودن يا نبودن با توجه به جنبه‌هاي مختلف خانواده).   
بل و وگل آشكارا اهميت برتر كاركرد اقتصادي (اينجا ايفاي نقش) را پيشنهاد مي‌كنند. اسكانزوني تعريف عملياتي خرده نظام هاي كاركردي را بدين صورت مطرح مي كند.   
1- ايفاي نقش: ميزان نزديكي و انسجام همسران در نقش هاي شغلي يكديگر مثل رضايت زن از دستاوردهاي شغلي شوهرش و يا رضايت شوهر نسبت به كار كردن يا كار نكردن زن.   
2- رهبري خانواده: مقدار تضاد و كشمكش بين همسران (اقتدارگرايي شوهر در فرايندهاي حل تضاد).  
3- انسجام، يگانگي: محدوده همساني در زمينه شغل پدرها، همساني تحصيلي شوهر و همسر.   
4- نظام ارزش: معياري كه بر مبناي آن باورها، ازدواج ثابت مي ماند. (Osmond & Martin, 1987: 316-317)   
پارسنز براي «مسئله حفظ نظم اجتماعي» اهميت فوق العاده اي قائل است. اجتماعي كردن و كنترل اجتماعي مكانيزم هاي اصلي هستند كه نظام اجتماعي از طريق آنها تعادل خود را حفظ مي كند. (Ritzer, 1988: 212/Hamilton, 1983:106) از نظر پارسنز اجتماعي شدن كودك كه بوسيله خانواده مي شود، در حقيقت تداوم و استحكام نظام اجتماعي جامعه را، كه حياتش وابسته به آن است، تضمين مي كند.   
پارسونز تأكيد خاصي بر دروني كردن هنجارها و ارزشهايي كه از سوي اجتماع تعيين مي شود، دارد. به علاوه هر نظام كنش به يك ساز و كار تطابق كه به تعادل منجر مي شود، نياز دارد. نياز به تعادل يا «وحدت ساختي» دومين جنبه از نظريات پارسونز را تشكيل مي دهد كه به حل مشكل حفظ نظم كمك مي‌كند. در نظر او نظام اجتماعي به گونه اي عمل مي كند كه نيازهاي كاركردي تأمين گردد و وحدت نظام اجتماعي حفظ شود. پارسونز مي نويسد، كنش اجتماعي در قالب هنجارها و ارزشهاي اجتماعي سازمان مي يابد و هنجارهاي اجتماعي كنش فرد را در جهت همنوايي نهايي نظام ارزش هاي اجتماعي سوق مي‌دهد. در نظريه پارسنز فرد در تحليل نهايي هميشه طريقي را پيش مي گيرد كه خواست نظام اجتماعي در آن منظور شده است، يعني انگيزه هاي فردي به طور آرماني با ارزش هاي اجتماعي موجود نظام اجتماعي انطباق مي يابد و به همين دليل نظام اجتماعي مي تواند دوام يابد. (توسلي، 1370: 189)  
براي مثال خانواده به دلايل مختلف نظير فقر مالي، قطع پيوندهاي عاطفي، گسيختگي روابط، توجه به منافع فردي و... ديگر قادر به انجام رفتار تطابقي نمي‌باشد. پارسنز راه حل اساسي نظم اجتماعي را در نظام فرهنگي و هنجاري جامعه جستجو مي كند و روابط از نوع اجتماعي را مسئول نظم و انسجام اجتماعي مي داند، روابطي كه به تعبيري خاص گرا- انتشاري (يعني پيوندهاي اظهاري قوي) هستند. دوركيم و پارسنز هر دو قائل به نوعي مفهوم نهادينه كردن در ارتباط با نظم اجتماعي مي باشند. (چلبي، 1375: 35، 25) بدين شكل هر چه فرزند در محيط خانوادگي اي پرورش يابد كه اعضاي آن بدليل پيوستگي، انسجام و عدم گسيختگي روابط دائماً در حال آموزش فرزندان خود باشند روي نظم خانواده تأثير مي گذارد و لذا احتمال انحراف كمتر خواهد شد.   
چنانكه خانواده نتواند به دليل عدم استحكام روابط در انگيزه هاي اعضاي خود اعمال كنترل و نظارت نمايد، افراد از منافع جمعي دور شده و به سمت منافع شخصي جهت گيري مي كنند و اين مسئله روي نظم تأثير منفي دارد.   
گرايشات اعتقادي و اخلاقي خانواده يا حاكميت وجوه اظهاري و ابزاري در خانواده مي تواند در كنش افراد تأثير گذار باشد هر چه حاكميت به سمت وجه ابزاري ميل كند، شدت وجه اظهاري كاهش يابد و ميل به منافع شخصي افزايش يابد روي نظم خانواده تأثير منفي دارد و اين نيز به نوبه خود مسير انحرافات را هموار مي نمايد.   
پارسنز ساز و كارهاي كنترل را چهار مورد مي داند:   
حمايت. به منظور تخفيف دادن اضطراب و نياز مبادرت به واكنش هاي خصومت يا دفاعي. رواداري كه اجازه مي دهد احساسات نيرومندي را كه تاكنون سركوب شده يا ابراز نشده اند، ابراز كرد. امتناع از معامله به مثل كه نمي گذارد خصومت با خصومت و اضطراب پاسخ داده شود. استفاده از اهرم ضمانت اجراهاي مثبت و منفي (پاداش و تنبيه)  
به طور كلي وقتي كه ساز و كارهاي كنترل، كار ساز و موثر نباشند يا ديگر نتوان از آنها استفاده كرد كنترل اجتماعي ضعيف شده و از بين مي رود و عرصه را براي جولان انواع كجروي ها و رفتارهاي انحرافي باز مي گذارد.  
اگر نظامي بخواهد نظم مستمر و ثابتي را بنيان نهد و يا روند رشد و توسعه منظمي را (عليرغم) تشتت پشت سر گذارد، بايستي ضوابط كارگردگرايي متعددي را متقبل شود:   
1- ارضاي حداقل نيازهاي افراد عامل.   
2- حفظ و ارائه كنترل رفتارهاي ناهنجار.  
3- تضمين مناسب جهت شركت تعداد كافي از افراد در نظام اجتماعي «يعني، ترغيب آنان به حد كافي براي اجراي اعمالي كه جهت تداوم نظام اجتماعي مورد بحث ضرورت دارد، در واقع ضرورت ارضاي حداقل نيازهاي عاملان از اين جهت فرض قبلي به شمار مي آيد كه شرط لازم براي تداوم نظام اجتماعي است.   
يگانگي و وحدت نظام كنش هاي متقابل مستلزم به رسميت شناختن يك نظم هنجاري بوسيله افراد و اعضاي آن گروه است اين وحدت يافتن مجموعه الگوهاي ارزشي از يكسو و ساخت نيازهاي دروني شده افراد سازنده اجتماع از سوي ديگر، هسته پديده پويايي نظام هاي اجتماعي را تشكيل مي دهند. هنجارها عناصر مركزي تشكيل دهنده نقش ها و نهادهاي اجتماعي محسوب مي‌شوند. معناي عبارت فوق به بياني ديگر اين است كه هنجارها اساسي ترين ركن ساخت كلي نظام اجتماعي را تشكيل مي دهند. بنابراين توافق، تفاهم و يگانگي تمامي اعضاء در مورد هنجارها و نقش ها زير بناي هر نظام اجتماعي است.   
متغيرهاي الگوي پارسنز   
متغيرهاي الگويي، نظام تقسيم بندي دو قسمتي پنج گانه اي را در بردارند كه مي توان از آنها براي تقسيم بندي چگونگي جهت گيري كنشگران در نظام شخصيتي، نيازمنديهاي هنجاري در نظام اجتماعي و الگوهاي ارزشي نظام فرهنگي استفاده كرد. كنشگر در هر موقعيتي «با مجموعه اي از انتخابها كه او مي بايست از ميان آنها انتخاب كند تا اين كه موقعيت براي او معناي معيني داشته باشد، رودرو است».   
پارسنز در كتاب به سوي يك تئوري عمومي كنش بيان مي دارد كه كنشگر مي بايست از ميان تقسيم بندي هاي دو قسمتي پنج گانه انتخاب خود را بكند. اين متغيرها عبارتنداز:  
  
1**- عاطفي بودن در برابر خنثي بودن از لحاظ عاطفي :**  
به مقدار انگيزه يا دلبستگي كه براي يك موقعيت كنش متقابل مناسب است، ربط دارد. بايد دلبستگي زياد ابراز شود يا دلبستگي كم؟   
اين متغير بود يا نبود عاطفه و احساس مناسب براي هر موقعيت خاصي را در بر مي گيرد (Hamilton, 1983: 103) شقي كه فرد نسبت به موضوع علاقمند يا بي علاقه و بي اعتناست. ما انتظار داريم كنش متقابل والدين با فرزندان بسيار عاطفي باشد، در حاليكه رابطه پزشك و بيمار احتمالاً بيشتر بوسيله خنثي بودن از نظر عاطفي مشخص مي شود. (Hamilton, 1983: 103)  
2**- پراكنده بودن در برابر ويژه بودن :**  
اين متغير به دامنه يا گستره وظايف و تعهدات در يك موقعيت كنش متقابل ارتباط دارد. چه اين تعهدات يا وظايف دامنه وسيع و گسترده اي داشته باشند- براي مثال توجه والدين به همه جنبه هاي زندگي فرزندشان- و چه محدود به زمينه ويژه اي باشد، مثل توجه يا دلبستگي دندانپزشك به دندان و نه ديگر جنبه هاي زندگي بيمارانش. (Hamilton, 1983: 103) به عبارت ديگر نظر عامل متوجه كل موضوع است يا متوجه بخشي از آن.   
3**- عام گرايي در برابر خاص گرايي :**  
اين دو گانگي در كنش هاي متقابلي ايجاد مي شود كه نوع معيارهاي ارزيابي كه به كار برده مي شوند يا كلي (عام) و بر اساس توافق دو طرفند يا كاملاً منحصر به كنشگران خاص هستند. براي مثال پدر و مادر ممكن است هنگام ارتباط با كودكاني كه آنها را نمي شناسند با معيارهاي عام «هوش» برخورد نمايند، اما وقتي با بچه خودشان سرو كار و ارتباط دارند با معيارهاي خاص و ويژه نگر برخورد نمايند. (Hamilton, 1983: 103) به عبارت ديگر، بدين نكته اشاره دارد كه در يك موقعيت كنش متقابل، ارزيابي و قضاوت ديگران بايد مبتني بر ملاكهاي ميزان شده و مورد توافق باشد يا بر پايه معيارهاي ذهني و خصوصي تر.   
4**- اكتسابي در برابر انتسابي :**  
به اين مسئله مربوط است كه آيا بايد دگر را با معيارهاي عمومي ارزيابي كرد (مثل مدرك تحصيلي، موفقيت شغلي و ...) يا بر اساس ويژگي هايي كه بر مبناي ارث، مادرزادي بدست آمده (مانند سن، جنس، نژاد، كاست و غيره) سنجيد. (Hamilton, 1983: 103) آيا كنشگر بايد بر اساس خصوصيات اكتسابي فرد ديگر با او رفتار كند يا بر پايه خصوصيات انتسابي كه ربطي به عملكرد ندارند.   
5**- نفع شخصي در برابر نفع جمعي :**  
اين تقسيم بندي دوگانه، گرايشات كنش به سوي منافع فردي يا منافع و اهداف گروهي را در بر مي گيرد. براي مثال، آيا كنشگر در يك كشتي در حال غرق بايد خودش را نجات دهد و يا اين كه براي نجات ديگران كمك كند؟ (Hamilton, 1983:103)   
لذا نتيجه مي گيريم كه:   
- بين دلبستگي عاطفي و نظم و ثبات در خانواده رابطه مستقيم وجود دارد.   
- تمركز اعضاي خانواده در جهت اهداف همسان با نظم در خانواده راطه مستقيم دارد.   
- توجه به منافع شخصي راه را براي ايجاد انحراف هموار مي‌سازد.  
- بين توجه به خواسته هاي اعضاء خانواده و نظم رابطه مثبت وجود دارد.  
پارسنز به نكات عاطفي موجود بين همسران در خانواده توجه دارد و خانواده را بعنوان تنها نهاد موجود در جامعه در نظر مي گيرد كه مي تواند عشق و محبت و مراقبت مورد نياز را براي رشد شخصيت انساني در بهترين حد ارائه دهد. يك خانواده با ثبات، تنظيمات عاطفي كه يك بخش اجتناب ناپذير زندگي انساني است را آسان خواهد كرد. (Atkinson, 1987: 110)  
پارسنز عقيده فرويد درباره مراحل فرايند جامعه پذيري را مي گيرد و آن را در مورد كنش هاي متقابل ميان كنشگران كه كودك را از ميان اين مراحل رشد «پيش مي برند» قرار مي دهد و در قالب طرح AGIL بيان مي كند هر يك از پيش نيازهاي كاركردي L,I,G,A يك مرحله در تكامل شخصيت را نشان مي‌دهد كه از طريق آن شخصيت بعنوان يك نظام دوباره سازماندهي مي‌شود. توالي كه به طور موقت استقرار مي يابد يعني A,G,I,L است و هر مرحله با مراحل تكامل رواني- جنسي فرويد ارتباط دارد، در هر مرحله هدف، كنش متقابل شايسته است.   
پارسنز در شكل نشان مي دهد كه چگونه اين فرايند در قالب طرح AGIL قرار مي گيرد. (Hamilton, 1983:110-111)  
**پارسنز در سير تكويني و رشد شخصيت چهار مرحله تميز مي دهد.**   
G (C.4)  
نوجواني A  
(C.3)  
مرحله اديپي (a.3) نهفتگي   
(4 نظامهاي نقش در خانواده)  
(b.3) تكذيب يا انكار متقابل (a.4) بلوغ (رشد)  
(تناسلي يا جنسي)   
نظام هدف   
(b.4) ساختن پاداش (C.1)  
بحران دهاني  
(a.2) دلبستگي عاطفي والدين  
تمايز و تفكيك خود   
(b.2) پشتيباني و حمايت (a.1) وابستگي دهاني   
(هويت و همانندي مادر- فرزند)  
(b.1) بي‌بندوباري (سهل انگاري)   
I (C.2)  
مرحله مقعدي L   
الگوهاي مرحله ايفاي نقش و كنترل اجتماعي (خانواده، جامعه‌پذيري و فرايند كنش متقابل: 41)،   
راهنما: a(1.4) مرحله رشد رواني- جنسي، مراحل چهارگانه اصلي فرايند جامعه پذيري را نشان مي دهد كه باثبات نسبي همراه است.   
b(1.4) مراحل يادگيري فرايند كنترل اجتماعي.   
c(1.4) بحران انتقال كه دوره هاي ثبات را به هم مي زنند و باعث تغييراتي مي گردند كه به دوره جديدي از سرگذشت شخصيت مي انجامد. (Hamilton, 1983:111)   
**لذا نتيجه مي گيريم كه:**   
وجود روابط عاطفي ميان والدين و فرزندان و پشتيباني و حمايت از اعضاء خانواده با حفظ نظم در خانواده مثبت يا مستقيم دارد.   
هرچه روابط عاطفي ميان والدين و فرزندان و پشتيباني از اعضاء بيشتر، خانواده با نظم و با ثبات تر و در نتيجه انحراف كمتر مي باشد.   
- بين توجه به خواسته هاي اعضاء خانواده و نظم رابطه مثبت وجود دارد.   
- بين همساني اهداف اعضاء و نظم رابطه مثبت وجود دارد. اگر هر كس به فكر منابع شخصي خود و اهداف شخصي باشد روي نظم خانواده تأثير منفي دارد.   
- بين دادن پاداش و رضايتمندي رابطه مستقيم وجود دارد.   
- بين رضايتمندي و نظم در خانواده رابطه مستقيم وجود دارد.   
هر چه رضايت افراد كمتر باشد خانواده بي نظم و ثبات است و هر چه نظم و ثبات در خانواده كمتر باشد، انحراف نيز بيشتر مي باشد.   
- ابهام در اهداف و ضعف تعهدات جمعي باعث ضعف وفاق اجتماعي مي‌گردند.   
نهاد: پارسنز مجموعه اي از تركيب نقش هاي نهادي شده و يا مناسبات پايگاه اجتماعي را كه در يك نظام اجتماعي معيني داراي اهميت استراتژيكي هستند، نهاد مي خواند. منظور از اهميت استراتژيكي، اهميت ساختي است كه براي دوام و استمرار يك نظام ضروري است پارسنز خانواده را بعنوان نهاد «ساختار خويشاوندي» يا مجموعه اي از نقش هاي والدين در نظر مي گيرد. (Hanson, 1997: 3)   
نقش اجتماعي: عبارت است از مجموعه انتظارات رفتاري مبتني بر هنجار كه توسط محيط اجتماعي به فردي كه داراي يك موقعيت معيني است، القاء مي‌شود. حراست از قواعد و مقررات مربوط به نقش تا حد زيادي با پاداش و كيفر دادن تضميم مي شود. البته بايد اضافه كرد كه اين گونه نقش ها تا حدي دورني شده و به صورت جزيي از شخصيت فرد درآمده است.   
پارسنز مي گويد تا آن جا كه انتظارات ميان دو طرف برآورده مي شود، تعادل خدشه ناپذير است و تأكيد مي كند كه ارزشهاي مشترك اين پيوند را مستحكم مي سازد.   
بر اساس ديدگاه پارسنزي نتيجه مي گيريم: در صورتي كه دو نظام اجتماعي وشخصيتي نتوانند كاركردهاي اصلي خود را انجام دهند ميزان انسجام اجتماعي و به تبع آن ميزان دستيابي به اهداف اجتماعي كمتر شده و احتمال انحراف متصور خواهد شد.   
قضيه مكمل يكديگر بودن نقش ها، مدتها يك كاركرد مهم در تحليل جامعه شناختي الگوهاي بستگي متقابل در خانواده را ارائه كرده است. (Crano & Aronoff, 1978: 464) پارسنز (1949) مي گويد كه انسجام زندگي زناشويي بر نقش هاي مكمل ولي متمايز در زندگي زناشويي استوار شده است. چنانچه زنان كار خارج از خانه داشته باشند يا اگر درآمدي بيشتر از درآمد شوهران‌‍‌شان داشته باشند و يا از نظر مقام و پرستيژ بالاتر از او باشند، ثبات ازدواج و زناشويي مورد تهديد قرار مي گيرد. ولي بسياري از ادبيات يا آثار تجربي، اين فرضيه وضعيت رقابتي را تأييد نمي كنند.   
پارسنز مي گويد ثبات خانواده مداماً ايجاب مي كند كه زن در يك سطح شغلي پايين تر نسبت به سطح شغلي شوهرش قرار گيرد. اگر ثبات زناشويي حفظ شود، زن متأهل مي بايست از كار كردن بپرهيزد، يا در يك شغل كه وضعيت رقابت نداشته باشد، كار كند. پارسنز اين موقعيت را هماهنگي (سازگاري) وضعيت مي نامد كه در حفظ انسجام خانواده مهم است. (Oppenheimer, 1977: 387-389)   
پارسنز دو نقش متمايز، يكي مربوط به وظيفه و عملكرد ابزاري و ديگري مربوط به نقش بيانگر يا احساسي كه روي كنش متقابل عاطفي در گروه متمركز مي باشد، را مطرح مي كند.   
بنابراين، فرايند تخصيص نقش در خانواده تابع تفاوت هاي جنسي مي‌باشد به اين صورت كه به مردها نقش ابزاري و به زنان نقش هاي عاطفي واگذار مي‌شود.   
نقش ابزاري شوهر در خوشبختي زناشويي بسيار مهم است. نقش اوليه و اصلي شوهر تأمين حمايت مادي براي خانواده مي باشد و زن كارخانه و بچه‌داري را به عهده دارد. شوهر مسئوليت هاي سازگاري اصلي در ارتباط با موقعيت هاي خارج را دارد در حاليكه اساساً ارائه دهنده عشق و محبت است و اين هر دو نقش ابزاري و عاطفي، براي بقاء و حفظ گروه خانواده ضروري است. وقتي اين مبادلات بواسطه شكست يكي از دو طرف در به عهده گرفتن تعهدات و وظايف قطع شود، آن گاه ازدواج يك نيروي موثر و عمده را براي انسجام و هماهنگي از دست مي دهد.   
(Oppcheimer, 1977: 389/ Brinkerhoff & White, 1978: 259-260/ Crano & Aronoff, 1978: 464/ Parsons & Bales, 1955: 151)   
تباين موقعيت مرد و زن در زندگي خانوادگي و اجتماعي، ناخواسته متضمن نوعي پيش فرض كاركرد گرايي جهت حفظ و دوام وحدت و انسجام خانوادگي است. بدين نحو هر چه انسجام خانوادگي بيشتر مورد احتمال بروز انحراف كمتر مي شود.   
پارسنز به بررسي تقسيم كار، سلسله مراتب و رهبري مي پردازد و آنها را با توجه به سهم كاركرد گرايي كه در حفظ تعادل نظام دارند، مورد توجه قرار مي دهد.   
نوك و كينگستون (1988) گزارش كردند، والديني كه هر دو نان آور هستند به والديني كه يكي از آنها نان آور است، وقتي كمتري را با فرزندانشان مي گذارند و فقط در تعطيلات آخر هفته وقت بيشتري را با آنها بسر مي‌بردند و در تمام انواع خانواده ها ارتباط پدران با بچه ها كمتر از مادران است (Demo 1992: 104-107)   
زناني كه شرايط تحصيلي و رفتن به كار را در اختيار داشته باشند احساس مي كنند بيشتر قادرند از خودشان مراقبت كنند و بنابراين كمتر احتمال دارد يك ازدواج ناموفق را تحمل كنند. (Atkinson, 1987: 125) به زنان استقلال بيشتري براي رهايي از مرد و از خانواده مي دهد و آزادي بيشتري براي گرفتن طلاق بدست مي آورند و ديگر اين كه تشابه و همانندي نقش هاي زن و مرد، فرض شده، انسجام زناشويي كمتري را ايجاد مي كند.   
اين مسئله روشن نيست كه عامل اصلي و تعيين كننده آيا مشغوليت در خارج از خانواده، استقلال اقتصادي، تشابه نقش ها يا چيز ديگري است. (White, 1990: 905) گرين استاين (1990) و اشپينز و ساوت (1985) چنين مشاهده كرده اند كه تنها معيار يا شاخص اشتغال زن را كه بتوان به طور مثبت به طلاق ارتباط داد ساعات كاري اوست. در واقع گرين استاين مشاهده مي‌كند كه احتمال طلاق كمتر است، در مواردي كه درآمد زن و سهم زن از درآمد كل خانواده بالا است.   
عاملي كه بعنوان تأثير احتمالي بر فروپاشي ازدواج مطرح مي شود مقدار درآمد زن نسبت به مجموعه درآمد خانواده است. درآمد بالاي زن مي تواند انتظارت نقش زناشويي سنتي را واژگون كند (بخصوص از جانب شوهر)، فشارها، تضادها، و نارضايتي هاي زندگي زناشويي را افزايش مي دهد. دوم اين كه درآمد بالاتر زنان جالب بودن زندگي انفرادي را افزايش مي دهد كه از اين طريق احتمال جدايي يا طلاق نيز افزايش مي يابد. (Greenstein, 1990: 660) مسئله ديگر جهت گيري زن به طرف شغل خود است، ممكن است چنين باشد كه اشتغال خطر از هم پاشيدگي زندگي زناشويي را براي زناني كه جهت گيري شان قوياً به سمت شغل شان است و به كارشان عشق مي ورزند، تخفيف دهد و خطر طلاق را براي زناني كه تعهدات شغلي زيادي ندارند و يا از وقوع كاري كه انجام مي دهند چندان رضايتي ندارند، افزايش دهد. (Greenstein, 1990: 75) هر قدر زمينه اقتصاد و زندگي خانوادگي توسط زنان بيشتر اداره شود قدرت اجتماعي آنها نيز در خانواده بيشتر خواهد شد. اشتغال در كار خارج از خانه در چگونگي روابط عاطفي آنها با اعضاء خانواده اثر مي گذارد و خطر از بين رفتن تنها كاركرد باقي مانده خانواده يعني تربيت فرزندان در محيطي مملو از اعتماد و صميميت بيشتر مي شود.

14-3-2-2 **تأثير مشكل اقتصادي روي كيفيت و بي ثباتي زندگي زناشويي:**  
لاك (1951) به تأمين اقتصادي و كفايت اقتصادي بعنوان تعيين كننده اصلي در رضايت زناشويي و طلاق مي نگرد. زوج هايي كه بدنبال طلاق هستند، مشكلات و شكايات مالي را قوياً به عنوان مسئله اي عمده طرح مي كنند. اخيراً به اين نتيجه رسيده اند كه ادارك تكافو و كفايت اقتصادي نسبت به درآمد عاملي مهمتر در رضايت زناشويي مي‌باشد. (Schaninger & Buss, 1986: 130)   
زماني كه شوهر كاملاً يا گاهي بيكار باشد يا وقتي او درآمد خود را صرف موارد كاذب يا مضر نظير مشروبات الكلي كند، مشكلات اقتصادي بيشتر جلوه‌گر و تجربه مي شوند.   
ترمان ليستي از شكايات شوهران و زنان را ارائه كرده است كه در آن درآمد ناكافي بيشترين فراواني را داشت. در صورتي كه طرفين (زن و شوهر) گرايش هاي متفاوتي در رابطه با خرج كردن پول داشته باشند تنش ها و تضادها ممكن است بوجود آيند، وقتي يكي از طرفين قصد صرفه جويي شديد و پس انداز دقيق را داشته باشد و ديگري عادت به حيف و ميل پول داشته باشد، تضادها غيرقابل اجتناب هستند و اگر يكي سعي كند براي نيازهاي شخصي خود بيشتر خرج كند و نيازهاي ساير اعضاء خانواده را مدنظر قرار ندهد، رنجش و بيزاري ديگري را به دنبال دارد. بسياري شوهران آمادگي برآوردن نيازهاي همسران شان را ندارند برخي پول را با دشواري خرج مي‌كنند و هر دفعه به زن خانه هزينه هايي را كه او مي تراشد گوشزد مي‌كنند اما اين طبيعي است كه يك زن تحت چنين شرايطي سرخورده و ناراضي مي‌گردد. (Pothen, 1986: 136-138)   
بالاترين ميزان فروپاشي در ميان خانواده ها با وضع اجتماعي اقتصادي پايين، خانواده هايي كه در آن عدم اشتغال هميشگي است و در خانواده هايي با سطح تحصيلات كم اعلام شده است. (Ferguson, 1984: 540)   
به طور كلي رضايت زناشويي داراي ارتباطي مثبت با درآمد خانواده، تحصيلات، سن ازدواج همسران و وضعيت شغلي شوهر و ثبات شغلي مي‌باشد. طلاق با همه اين موارد رابطه اي منفي دارد و وضعيت شغلي همسر (زن) و نسبت درآمد زن به درآمدهاي شوهر داراي رابطه منفي يا رضايت زناشويي است. گرچه تحقيقات اخير نشان مي دهند كه نگرش مثبت شوهر نسبت به شغل زن آن تأثير را خنثي مي كند. (Schaninger, & Buss, 1986: 129)   
مشكل اقتصادي كاهش چمشگيري را در كيفيت زندگي خانواده هاي طبقه كارگر و طبقه متوسط ايجاد مي كند. اختلاف و تضاد زناشويي تحت فشار اقتصادي افزايش يافته و كج خلقي و انفجار رو به ازدياد مرد نان آور را به دنبال دارد. با وجود اين برخي خانواده هاي محروم مي توانند از اين مارپيچ سقوط به كمك سازگاري موثر جلوگيري كنند. بخصوص اگر كه آنها در برابر بدبختي اقتصادي با پيوندهاي خانوادگي محكم برخورد كنند. (Liker & Elder, 1983: 343-244)   
فشارهاي اقتصادي رابطه غيرمستقيمي با ارزيابي زوجين از زندگي زناشويي شان دارد. از طريق افزايش خشونت در كنش متقابل زندگي زناشويي و كاهش رفتارهاي گرم و حمايتگر كه زوجين نسبت به يكديگر ابراز مي دارند. اين فرايند فرض شده، در مورد شوهران نسبت به زنان تأكيد بيشتري دارد، زيرا رفتار آنها رابطه قوي تر و بيشتري با مشكلات اقتصادي دارد. انگيزه اوليه براي خشونت متقابل زوحين و كناره گيري آنها، واكنش منفي شوهر به مشكلات اقتصادي است فشارهاي اقتصادي بيشترين تأثير نامطلوب را بر نقش اجتماعي شوهر و هويت او داشته و در نتيجه احتمال دارد كه منفي گري او را در كنش متقابل با خانواده تشديد كند.   
دوران سخت اقتصادي مي تواند تأثيرات و نتايج نامطلوبي براي خانواده داشته باشد از جمله اين تأثيرات و نتايج خطر افزايش فروپاشي يا از هم گسيختگي زندگي زناشويي، بي نظمي ، خانواده، صدمات بدني و جسمي و بي تفاوتي نسبت به كودكان را بايد نام برد، گرچه درباره فرايندهاي علي كه مشكلات اقتصادي را به روابط خانوادگي مرتبط مي سازد اطلاع زيادي در دست نيست. افزايش و سنگيني فشارهاي اقتصادي مسائل مربوط به تأمين مالي را پيش نظر مي آورد و در بسياري از خانوادها باعث ايجاد دلسردي، خشم و افسردگي مي شود.   
از تحقيقاتي كه لايكر و الدر (1983) انجام داده اند، گزارش مي دهند مشكلات مزمن اقتصادي (فهرستي مشتمل بر بيكاري) دريافت مساعدت‌هاي دولتي و باقي ماندن در يك سطح درآمد پايين) رابطه اي قوي هم از نظر زماني و هم از نظر پيش بيني آينده با تنش زندگي زناشويي داشته است و تنش هاي زندگي زناشويي با ميزان بالاتري از بي ثباتي زندگي زناشويي (جدايي يا طلاق) مرتبط بوده است.   
شواهدي وجود دارد براي اين عقيده كه گرمي و حمايت كنش متقابل زوجين مي تواند تأثيري بر خوشبختي و رضايت زناشويي داشته باشد. مطالعات قبلي تأييد مي كنند كه فشارهاي اقتصادي باعث عقب نشيني و از بين رفتن توجه و محبت بين زوجين مي شود. با اين گفته تأكيد دارند بر اين كه كاهش در كنش متقابل مثبت هنگامي پيش مي آيد كه فشارهاي اقتصادي روي يك زوج سنگيني مي كنند.   
شرايط عيني اقتصادي (درآمد، فشار اقتصادي و عدم ثبات شغلي شوهر)، كنش هاي متقابل خشونت و روابط گرم و حمايتگر شوهر را تنها به طور غيرمستقيم از طريق فشاري كه زوجين در تلاش خود براي تأمين نيازهاي لازمه با منابع غيركافي تجربه مي كنند، تحت تأثير قرار مي دهد. فشارهاي اقتصادي، خشونت شوهران را افزايش داده و گرمي و حمايت كنندگي آنان را نسبت به زنان خود كاهش مي دهد. خشونت مردان با درك بيشتري از عدم ثبات زناشويي از طرف زنان و سطح پايين تر رضايتمندي و خوشبختي (كيفيت زندگي زناشويي) براي زنان همراه است.   
رفتار گرم، حمايت كننده شوهران با كيفيت زندگي زناشويي زنان ارتباط مثبت دارد، ولي با عدم ثبات زندگي زناشويي در ارتباط مستقيم نبوده است. فشار اقتصادي اثر غيرمستقيمي روي كيفيت زندگي زناشويي از راه رفتار شوهر دارد و روي هم رفته اثرات مستقيم و غيرمستقيم خشونت، گرمي و كيفيت زندگي، 51 درصد واريانس را در احتمال طلاق يا جدايي مشاهده شده اين زنان تشكيل مي دهد.   
مشكلات اقتصادي نيز باعث كاهش گرمي و حمايتگري مردان مي شود كه داراي اثر منفي روي ارزيابي زنان از زندگي زناشويي شان مي باشد. گرچه به نظر مي رسد كه فشارهاي اقتصادي بزرگترين تأثير را روي رفتارهاي خشونت يا حمايتگري مردان داشته باشند ولي در زنان نيز خشونت افزايش يافته و رفتار گرم آنها در نتيجه مشكلات اقتصادي كاهش مي يابد. رفتار خشونت آميز زنان ارتباط زيادي با خشونت شوهران شان دارد. كاهش رفتار گرم از طرف شوهران كه هم زمان با فشارهاي اقتصادي است داراي تأثير منفي روي كيفيت زندگي زناشويي زنان است و اين مسئله را كه مشكلات مالي سرد شدن و تلخكامي روابط بين زن و شوهر را بدنبال داشته است، تأييد مي كند. (Conger & Elder, 1990: 643-653)   
بوث و همكارانش (1986) گزارش مي دهند كه افرادي كه از درجه پايين خوشبختي و سعادت زندگي زناشويي برخوردارند بين 4 تا 5 برابر احتمال بيشتري دارد كه پس از سه سال طلاق بگيرند تا آنهايي كه از سعادت زندگي زناشويي بالايي بهره مند هستند. (White, 1990: 907)  
15-3-2-2 **نظريات ديگران:**  
نياز به عشق و عاطفي در هر انساني قوي است، پيوندهاي خوني تأمين كننده عاطفي طبيعي بين والدين و فرزندان، برادران و خواهران است. عشق حاصل از ازدواج نزديكترين رابطه انسان ها محسوب مي شود. به كمك توسعه زندگي شهري امروزي، تأثير فرهنگ غربي، آموزش نوين، ارزشها و ايده هاي در حال تغيير، اهميت روبه رشد زندگي جنسي و غيره، رابطه عاطفي بين زن و شوهر اهميت قابل ملاحظه اي را بدست آورده است. جهت برآوردن نيازهاي اساسي رواني از قبيل عشق، محبت، همدردي، هر شخص به خانواده خود وابسته است. به عبارت ديگر، خانواده صميمي هسته اي تنها جايي است كه شخص مي تواند انتظار واكنش هاي عاطفي را داشته باشد. اگر اين امر در خانه برآورده نشود، شخص طبيعتاً ناراضي خواهد بود.   
برگس و لاك با تأكيد روي اهميت عاطفه متقابل گفته اند كه «اگر زن يا شوهري نيازي و آرزويي داشته باشد و به آن از طريق طرف مقابل برسد، رضايت حاصل از نياز رواني نظير اظهار عاطفه، تشويق به تفاهم همدلانه ، انسجام رابطه از اين طريق افزايش مي يابد. در جاي ديگر جامعه شناسان اظهار نموده اند كه نياز مشترك براي تفاهم همدلانه يكي از قوي ترين پيوندهاي زندگي خانوادگي مي باشد.   
مك آيور خاطر نشان نموده كه در مقايسه با خانواده پدر سالاري، زندگي امروزي بر پايه يك حس صميمي تر نسبت به روابط شخصي شكل مي‌گيرد. (Pothen, 1986: 155-156)   
 **عوامل موثر در پايداري ازدواج**  
عوامل ثبات و پايداري  
- انتخاب دقيق همسر   
- مشورت در ازدواج   
- تحصيلات بيشتر   
- افزايش درآمد عوامل ناپايداري و عدم ثبات  
- كاهش كاركردهاي خانواده   
- آشنايي خويشاوندي كمتر  
- وابستگي كمتر زوجه   
- كاهش همكاري اقتصادي   
- آزادي بيش از حد از قيود   
- تأكيد بر فرد و منافع شخصي   
- كاهش مخالفت عمومي، مذهبي و قانوني با طلاق   
نقل از استيوارت و گلاين، 1988، ص 372  
جودي تود و آريلا فريدمن تحقيقي روي افرادي انجام دادند كه پنجاهمين سالگرد ازدواج خود را جشن گرفته بودند. آن محققين با تعجب دريافتند كه 60 درصد زوجها ازدواج هاي ناموفق داشته اند، 40 درصدي كه خوشحال بودند سعادت زناشويي خود را به اني حقيقت نسبت مي دادند كه قدرت تصميم گيري يكساني داشتند (در تصميم گيري ها مشترك عمل كرده اند). در اين خانواده ها، مردان در مسئوليت هاي خانه داري و پرورش فرزند مشاركت كرده اند و بيشتر نسبت به همسران خود صميمي ، معاشرتي (ارتباطي) و با احساس بوده اند. در ازدواج هاي ناموفق صميميت كمي وجود داشته و شوهران احساسات واقعي خود نسبت به همسرشان را مخفي مي كردند، تمامي تصميم گيري هاي مهم، كجا زندگي كنند، چگونه پول خود را صرف كنند، چه بكنند- بعهده مردان بود. جداي از اقتدار مرد، عدم ارتباط متقابل (فقدان ارتباط) و كاهش صميميت، سابقه تحصيلي در زمان شروع ازدواج به نظر شاخص اصلي موفقيت يا فسخ ازدواج مي‌باشد. (Stewart & Glynn, 1988: 371-374)   
كونيك با استناد به نظريه گيگر تشريك مساعي را در تبديل من و تو به ما جستجو مي كند «يعني هر فرد از اعضاي يك گروه به منظور همدردي وايجاد آسايش گروهي با يكديگر تشريك مساعي مي كنند».   
كونيك براي گروه خانوادگي خصوصياتي ذكر مي كند و بيان مي كند: «خانواده به عنوان گروه، اعضايش را با احساس صميميت، همكاري و تشريك مساعي به هم پيوند مي دهد، يعني رابطه اعضاي خانواده بر پايه صفت صميميت و زندگي اجتماعي در داخل گروه است».   
مساوات طلبي مربوط به فرايند تصميم گيري يك متغير بسيار مهم در توصيف سالم ماندن زناشويي است در گروه هايي كه فرايندهاي تصميم گيري بصورت آزاد منشانه تر و مساوات طلبانه تر گزارش مي شوند حداقل 72 درصد از پاسخگويان در ازدواج هاي سالم قرار دارند برعكس در گروه‌هايي كه تصميم گيري مستبدانه و از طرف شوهر است فقط 27 درصد ازدواج ها سالم ماندند (يعني به انفصال و جدايي نينجاميده است). (Osmond & Martin, 1978: 328) تاورمينا بر مبناي اين كه چه كسي تصميمات اساسي و مهم را در خانواده مي گيرد به سه الگو رسيده است. الگوي حاكميت شوهر، الگوي حاكميت زن و الگوي برابرانه و مشاركتي بودن اخذ تصميمات. (Tavormina, 1978: 424) بلود معتقد است كه بهترين و مطلوبترين نوع تصميم گيري ها نه تنها بايد برابرانه و صميمانه باشد بلكه بايد دو جانبه بودن را نيز در بر گيرد. (Blood, 1969: 205)   
در مطالعات انجام شده توسط اسكاپ زوجهايي كه افسرده نيستند رضايتمندي بيشتري از جنبه هاي اجتماعي عاطفي روابط خود ابراز داشته‌اند در حاليكه زوج هاي افسرده داراي تضاد بيشتر بوده و وقت بيشتري صرف تضاد كرده اند. مسائلي كه بيشتر باعث ايجاد تضاد شده عبارتنداز: طرز ارتباط ، مسائل جنسي و مشخصه هاي اخلاقي زوجين مي‌باشد.   
در بررسي كرچلر 1989، زوج هاي خوشبخت نشان داده اند كه روزانه حدود هفت ساعت را در كنار هم مي گذرانند. در حاليكه زوج هاي غير خوشبخت تنها پنج ساعت را در روز با هم هستند. زوجهاي خوشبخت بيشتر وقت خود را صرف صحبت، بحث در باره مسائل شخصي خود مي‌كنند و نسبت به زوج هاي ديگر زمان كمتري را صرف تضاد و مشاجره مي‌كنند.   
اسكاپ و ديگران (1988) دريافتند كه زوج هاي غيرخوشبخت بيشتر احتمال دارد كه امر و نهي كنند، مخالفت كنند، انتقاد كنند، رد كنند و متهم كنند در حاليكه زوج هاي خوشبخت احتمال بيشتري دارد كه توافق كنند، بپذيرند، كنار بيايند و از مزاح و خنده استفاده كنند. نسبت توافق به عدم توافق نيز يك معيار يا شاخص قوي از سازگاري زناشويي است.   
بررسي هاي طولي نشان داده اند كه مهارتهاي ضعيف در امر ارتباط مقدم بر شروع ناراحتي هاي زناشويي هستند. (Noller & Fitzpatrick, 1990: 835-837)   
جدا از آن چه كه مردم نياز دارند آنها به واكنش صميمي يا عاطفي انسانها نياز دارند. عقيده روانشناسان بر آن است كه احتمالاً مهمترين علت مشكلات عاطفي ، مسائل رفتاري و حتي بيماريهاي جسمي، كمبود محبت و دلبستگي يعني كمبود رابطه عاطفي گرم در يك محيط كوچك از اعضاء صميمي يا بستگان است. (Horton & Hunt, 1984: 240) انسجام معيار حمايت كننده كنش و روابط متقابل است. نتايج تحقيقات بابر و بوهلر بر وي 471 دانش‌آموز قبل از سن بلوغ (9 تا 12 سالگي) تا اواسط سن نوجواني حاكي از اين بود كه رابطه انسجام با مشكلات رفتاري دروني و بيروني نوجوانان، رابطه اي منفي است (يعني هر چه انسجام بيشتر باشد مشكلات رفتاري نوجوانان كمتر است).   
انسجام خانواده را دلبستگي (عاطفه) متشرك ، كمك و پشتيباني و حمايت ، مسئوليت و توجه افراد خانواده تعريف مي كنند. (Barber & Buehler, 1996: 433/Barber, 1992: 73) انسجام گروهي عناصري چون حفاظت، پشتيباني مشترك، رابطه دوستي و نيت و منظور مشترك و هنجارهاي مشترك را شامل مي شود. در گروه منسجم شبكه روابط دوستي يك مكانيزم اصلي براي توسعه و تحقق استراتژي ها و اهداف جمعي است. (Hodson & Welsh & Rieble,… 1993: 399)   
نوشته هاي مينوشين (1974)، استرلين و اولسون نشان مي دهد كه انسجام خانواده، يعني «پيوند عاطفي ميان افراد خانواده».   
در مدل مك مستر از «كاركرد خانواده» اپستين و ديگران يك مفهوم جديد با نام رابطه يا درگيري عاطفي را كه شبيه به تعريف مفهوم «انسجام» اولسون (1983) مي باشد، اضافه كردند. طبق تعريف اپستين «درگيري عاطفي» يعني، «حدي كه خانواده علاقه را بروز مي دهد و فعاليتهاي شخصي و علايق فردي اعضاء خانواده را ارزش مي‌نهد».   
شش سطح اين رابطه مشخص شدند عبارتنداز: فقدان رابطه ، رابطه فاقد احساسات ، رابطه خود شيفتگي ، رابطه همدلي ، رابطه بيش از حد و رابطه همزيستي ، رابطه همدلي براي سلامتي، مطلوب شناخته شده است.   
موس انسجام را با اين عنوان به كار برده است «ميزاني كه افراد خانواده در خانواده درگير و متعهد بوده و با هم مشاركت دارند و براي يكديگر مفيد و پشتيبان هستند». از نظر موس انسجام، حد پايين و بالا دارد كه سطوح بالايي آن در سلامتي موثرترند.   
طبق نظريه معاصر در مورد بالندگي نوجواني، رشد مطلوب زماني فراهم مي‌شود كه جوان خود را به ا فراد خانواده نزديك حس كند و با اين وجود آزادي عقيده و احساسي را درك نمايد. (Barber & Buehler, 1996: 433-434)   
تحقيق باربر و بوهلر نشان داد كه انسجام به طور معناداري روي بزهكاري نوجوانان تأثير منفي دارد. پايه تحصيلي و جنسيت نيز با تخلف و بزهكاري ارتباط دارد. طبقه گزارش، پسرها رفتار بزهكارانه و تخلفي نسبت به دخترها داشتند. (Barber & Buehler, 1996: 437) در محبث نظم و كنترل اجتماعي، موضوع عواطف اهميت خود را بيشتر باز مي نمايد. كمپر در تحليل جامعه شناختي خود به پنج احساس منفي يعني تقصير، خجالت، اضطراب، افسردگي و عصبانيت كه مي توانند مولود روابط اجتماعي باشند، توجه مي كند. او دو بعد براي روابط اجتماعي در نظر مي گيرد بعد قدرت و بعد منزلت (ميزان روابط اجتماعي مثبت). بعد رابطه قدرت حاوي زور گفتن و اجبار و تهديد و تنبيه كردن و سلطه يابي و غيره است. بعد رابطه منزلتي حاوي ايثار، حمايت عاطفي، دوستي و تمجيد و غيره است.   
بيشتر مطالعات در زمينه تصميم گيري خانوادگي به اين نتيجه رسيده اند كه زوجهاي خوشبخت بدليل تصميم گيري مشترك، گفتگوي مفيد، توافق متقابل و مشترك بعنوان نمونه، مشخص و معرفي مي شدند. سلطه يك همسر يا اختلافات گسترده بر سر قدرت داراي ارتباط با طلاق و نارضايتي زناشويي است.   
**جانسون عوامل زير را براي ميزان بالاي طلاق ذكر كرده است:**   
1- مجاز بودن طلاق از نظر مذهبي   
2- مجاز بودن طلاق از نظر قانوني   
3- صنعتي شدن روبه رشد   
4- شهرنشيني   
5- كنترل تولد بچه   
6- تحرك بيشتر جغرافيايي   
7- افزايش تحرك اجتماعي عمودي   
اسويدلن افزايش طلاق را به دلايل زير نسبت داده است:   
1- تغيير در گرايش مردم نسبت به طلاق (ننگ كمتري براي طلاق قائل مي‌شوند)  
2- آموزش نادرست و غلط پيرامون ازدواج و خانواده   
3- فقدان انسجام يا سازگاري در خانواده   
4- تأمين و حمايت قانوني بيشتر براي زنان جهت امن ساختن طلاق.   
بر طبق نظر بابر عوامل عدم خوشبختي زناشويي را مي توان چنين مطرح كرد: عدم وفاداري، حسادت، ضعف فكري (عقب ماندگي ذهني)، فقر، تنبلي، منازعه بر سر مسئوليت تأمين نيازهاي اقتصادي خانواده، اقوام، ناتواني جنسي مرد، خشكي و بيروحي، شهوت جنسي شديد، نوشيدن الكل، نق زدن و ايرادگيري، اختلافات مذهبي، استقلال زن، بدخلقي و بيماري و... مي‌داند. که بعد از جدایی و طلاق باعشث بزهکار شدن فرزندان می شود.  
برتداندراسل ، احساسات شديد فردگرايي، جنبش هاي فمينيستي (مربوط به حمايت از زن) را از دلايلي مي داند كه طلاق را تسهيل بخشيده است. (Pothen, 1986: 114-116)

**روابط خارج از زناشويي**   
روابط همسر در خارج از محدوده زناشويي تهديدي جدي براي ثبات زناشويي مي باشد. اين همان عشق متقابل و احترام و ا عتماد را كه پايه ازدواج است، تضعيف مي كند. (Pothen, 1986: 132)   
**ترك يا رهايي :**  
ترك يا رهايي دلايل عمده ديگري براي طلاق است. پيامدهاي آن عبارتنداز احساس تحقير آميز عدم پذيرش، بي اطميناني، مشكلات اقتصادي، فقدان مراقبت و نظارت بر روي بچه ها، اضطراب و تشويش در بچه ها و والدين رها شده، مي باشد. ترك «طلاق مرد بدبخت» است يعني ترك بيشتر در طبقات اقتصادي پايين تر پيش مي آيد. (Pothen, 1986: 146-147)   
**عادات ناسالم و بدخلقي:**  
عادات ناسالمي نظير الكسيم، قمار، اعتياد و عدم پايبندي به اصول اخلاقي (مفاسد)، دوستان ناشايست، امراض مقاربتي، تضادهاي پايدار و تنش را در زندگي زناشويي ايجاد مي كند كه نهايتاً منجر به طلاق مي گردد. عادات ناسالم (مثل الكل و ...) مي تواند موجب مشكلاتي جدي در سلامتي شود در خانواده‌اي كه درآمد زياد نيست مشكلات جدي را نيز ايجاد مي كند. رابطه فرد با خانواده‌اش به طور قابل توجهي تحت تأثير قرار مي گيرد، خانواده يك بزهكار بسيار رنج مي بيند. خانواده نسبت به خود شخص بيشتر ننگ توقيف، محاكمه و حبس را متحمل مي شوند، وقتي نان آور خانواده در حبس است، خانواده دچار مشكلات اقتصادي جدي مي شود. (Pothen, 1986: 154)   
**سن:**  
وقتي كه تفاوت بيشتري در سن و سال زن و شوهر وجود داشته باشد مشكلات ممكن است، زياد شود. سن تا حد زيادي گرايشات و علايق، همينطور بلوغ عاطفي و رواني يك فرد را تعيين مي كند. وقتي دو نفر اختلاف زيادي در سن و سال داشته باشند اختلاف در همه زمينه ها ممكن است پيش آيد كه البته به نوبه خود مي تواند منجر به تضاد شود. كوز مشاهده كرد كه در صورتي كه زوجين داراي اختلاف سن و سال زيادي باشند سازگاري مشكلتر خواهد بود. بابر گفته كه مگر تحت شرايط خاصي و در مورد خلق و خوي خاص، اختلاف سني خيلي زياد خطر بزرگي را در ازدواج شكل مي دهد. دير يا زود اختلاف سني زياد منجر به اختلاف در علايق و فعاليت ها مي شود. با اين حال مطالعاتي كه از طرف ترمان و برگس انجام گرفت نشان داد كه زوج هايي كه اختلاف سني زيادي دارند برخي از خوشبخت ترين زوجها بودند. مي توان گفت چنانچه عوامل ديگري بر اين عامل افزوده شوند و با آن بيامرزند و موجبات تقويت آن را فراهم سازند، زندگي خانوادگي به مخاطره مي افتد.   
(Pothen, 1986: 150-151)   
**عدم تشابه تحصيلي و موقعيت اجتماعي:**  
اختلاف عمده بين موفقيت تحصيلي شوهر و زن مي تواند چندمين مشكل ناسازگاري را ايجاد كند. وقتي كه همسر در امر تحصيل نسبت به ديگري خيلي عقب باشد يك شكاف بزرگ در طرز تفكر، رفتار، علايق، گرايشات و ارزشهايشان ممكن است رخ دهد. (Pothen, 1986: 147) به نظر ترمان هنگامي نيكبختي زنان كامل تر خواهد شد كه شوهر تقريباً پنج سال بيشتر از آنها تحصيل كرده باشد. هاميلتون مي گويد «ميان سعادت خانوادگي و همگوني تحصيلات بستگي مستقيمي وجود دارد. همگوني تحصيلي خود مظهر و مبين تناسب جهان بيني است». هر قدر زوجين از ديدگاه‌هاي اجتماعي نظير تحصيل، اشتغال، يا فردي و جسماني نظير سن و يا فرهنگ و يا طبقات تراز يكديگر باشند، به همان نسبت ميزان طلاق رو به كاهش مي‌گذارد.   
بدرستي مي توان گفت هر قدر فاصله هاي اجتماعي، جغرافيايي، فرهنگي، شغلي و حتي زباني و ديني زوجين بيشتر باشد احتمالاً بيشتر در معرض تهديد طلاق قرار مي گيرند.   
**دين:**  
به نظر مي رسد كه خانواده هايي كه داراي مشخصه «پايبندي مذهبي» بالايي هستند كمتر متمايل به فروپاشي هستند. نتايج پيشنهاد مي كند كه پايبندي زياد به سمت كاهش خطرات احتمالي فروپاشي زندگي زناشويي گرايش دارد. (Fergusson & Horwood, 1984: 540-547) عمدتاً عقايد مذهبي به صورت نيروي نيروي خاص و نگهبان ازدواج ديده مي شود كه انسجام و پيوستگي آن را تقويت مي كند. (Booth, 1983: 390) رضايت و توافق زوجين به درجه توافق زوج در مورد موضوعاتي نظير موارد زيرين بستگي دارد: دارايي خانواده، امور تفريح و مذهب خود، الزام و تعهد نسبت به تداوم ارتباط مي باشد. (Wilson & Filsinger, 1986:147)   
مذهب از طريق حمايت از ارزشها، فعاليت هاي خانواده و از طريق تسهيل در امر سازگاري با مشكلات زندگي ممكن است كه ازدواج را جذاب تر كند. ويلكينسون و تنر مي گويد «پايبندي مذهبي تأثير مستقيم روي عاطفه خانواده مستقل از فعاليت‌هاي خانواده دارد». (Filsinger & Wilson, 1984: 664) لوينگر در سال (1976) الزام مذهبي را به همراه مفهوم ديگري كه آن را «تعهد نسبت به پيوند خانوادگي» ناميد به عنوان مانعي بر سر راه طلاق مي‌شناخت. (Schaninger & Buss, 1986: 130)   
3**- چهار چوب تئوريكي**   
در فصل گذشته ضمن مرور ادبيات موضوع، علاوه بر بيان نظريه هاي گوناگون در مورد انحراف، نظريات برخي از جامعه شناسان از جمله ساترلند، بلومر، ماتزا، هيرشي، هال، دوركيم، گود، پارسنز، و ... مطرح شد. اين واكاوي نشان داد كه هر ديدگاه به برخي از عوامل مؤثر بر نظم اشاره كرده اند، اما هيچ يك از اين نظريه ها به طور جامع، عوامل مؤثر بر نظم در سطح خرد را مطرح نكرده و هر يك تنها به يك يا دو عامل در اين زمينه توجه نموده اند، در اينجا به اختصار به اين نظريات اشاره مي كنيم.  
ادوين ساترلند كه نظريه معاشرت گوناگون را مطرح كرد، نقش كنش متقابل اجتماعي را در شكل گيري رفتار و گرايشات انسانها مورد تأكيد قرار داده و معتقد است رفتار مجرمانه در اثر تماس و همنشيني با الگوهاي جنايي، آموخته مي شود. هر چه تماس افراد با چنين محيطهايي زودتر آغاز شود (سن افراد)، تكرار تماس به دفعات بيشتر باشد (فراواني معاشرت)، ارتباط نزديكتر و عميق تر باشد (عمق معاشرت) و مدت زمان معاشرت طولاني تر باشد، احتمال اين كه فرد در نهايت به يك بزهكار تبديل شود، بيشتر است. اين تئوري بر اين كه چه چيزي آموخته مي شود (شامل فنون و تكنيك هاي خاص ارتكاب جرم) و از چه كسي آموخته مي شود، متمركز شده است.   
(Vander Zanden, 1996:141)   
نظريه ساترلند حاكي از آن است كه هر چه روابط اعضاي خانواده سالم و از صميميت بيشتري برخوردار باشد، امكان بروز انحراف كمتر مي باشد. به عبارت ديگر، وجود افراد مجرم در خانواده فرصت براي آموختن و ياد گيري انحرافات ساير اعضاء را فراهم مي سازد.  
هم چنين، بر اساس آنچه گفته شد، از نظر بلومر واكنش افراد انساني در مقابل اشياء بر اساس معناي آنها صورت مي گيرد. وي كنش متقابل را بر سه قضيه ساده متكي مي دانست:  
1- افراد انساني همه در مقابل اشياء و موضوعات بر اساس معنايي كه آن اشياء براي آنها دارند، واكنش نشان مي دهند.   
2- معني اشياء از كنش متقابل سر چشمه مي گيرد.   
3- معاني مذكور در جريان كنش و برخورد فرد با چيزها مورد تعبير و تفسير قرار گرفته، تغيير مي كند.  
هر كدام از افراد در برخورد و در كنش و واكنش با ديگري كاري را كه آن ديگري انجام مي دهد، ارزيابي مي كنند و سپس سعي مي كنند رفتار و وضعيت خود را بر اساس ارزيابي خود از كنش ديگران جهت يا تغيير دهند.   
بنابراين رفتار ديگران در عمل فرد حضور دارد تو در طرحي كه فرد براي كنش خود ترسيم كرده است، مؤثر واقع مي گردد. لذا مي توان نتيجه گرفت كه:  
عمل انحرافي ديگران و تماس با افراد كجرو روي كنش فرد تأثير منفي دارد.   
ماتزا نيز سه مفهوم اصلي را مطرح كرد كه عبارت بودند از: ممنوعيت، ارتباط نزديك با پديده كجرو، مشخص شدن.  
منظور از ممنوعيت هر چيزي است كه فرد را در جامعه اي كه اعتبار زيادي براي موفقيت هاي اقتصادي قائل است در وضعيت نامساعدي قرار مي دهد.  
منظور از ارتباط نزديك با پديده كجرو، ارتباط با يك خرده فرهنگ كجرو است. در اينجا ماتزا اشاره مي كند به اينكه ارتباط نزديك با فرد كجرو مي‌تواند انحرافات بعدي را تحريك كند و منظور از مشخص شدن اشاره است به اهميت عمل از ديد جامعه، از آن جمله اقدام به بر چسب زدن.  
ماتزا اضافه مي كند كه اين سه به اتفاق هم تصوير كاملتري از انحراف و روند كجرو شدن به دست مي دهند.  
(Stewart &Giynn, 1988:144) هيرشي نيز كجروي را معلول ضعف يا گسستگي تعلق فرد به جامعه مي داند.   
او چهار علقه اجتماعي را مطرح كرد كه عبارت بودند از: عقيده يا باور، دلبستگي و تعلق، و تعهد و مشغوليت. به نظر وي هر چه فرد در هر يك از اين عناصر نقش مهمتري داشته باشد، احتمال ارتكاب به انحراف كمتر است.   
منظور از دلبستگي، عاطفه و حساسيت نسبت به ديگران است. هيرشي مي‌گويد افرادي كه با گروه هاي ديگر مثل خانواده، مدرسه وگروه همسالان رابطه قوي و محكمي دارند، كمتر احتمال دارد مرتكب اعمال بزهكارانه شوند. تحقيقات او در زمينه تأثير دلبستگي به والدين، مدارس وگروه همسالان روي اعمال بزهكارانه نشان داد پسراني كه شديداً دلبستگي به والدين دارند كمتر احتمال دارد مرتكب اعمال بزهكارانه شوند نسبت به پسراني كه دلبستگي كمتري دارند. (Vold & Bernard, 1986:241-242)  
نظريه هيرشي حاكي از آن است كه: كاهش دلبستگي و صميميت در روابط متقابل اعضاء خانواده روي ميزان بزهكاري تأثير مثبت دارد. هر چه همبستگي ميان اعضاء بيشتر باشد، ميزان كنترل بيشتر مي شود و هر چه ميزان كنترل بيشتر، بزهكاري كمتر مي باشد. علاوه بر اين، نظريه هيرشي نشان مي دهد كه مشغول بودن، فرصت براي فعاليت هاي بزهكارانه را محدود مي كند. به عبارت ديگر، بين بيكاري و شدت بزهكاري همبستگي وجود دارد.  
همان طور كه اشاره شد، گود شكل بحراني از بين رفتن نظم در خانواده را طلاق مي داند و مي گويد انواع ديگر گسيختگي خانواده احتمالاً به اين شيوه ختم مي شود. گود اشاره مي كند كه اگر زن يا مرد عشق و علاقه اي را كه انتظار آن را دارند، به دست نياوردند انگيزه ادامه زندگي خانوادگي سست مي‌شود و به همين جهت است كه ميزان طلاق در چنين خانواده هايي نسبتاً بالا است. هم چنين گود مي گويد «كودكان خانواده هاي «تو خالي» كمتر احتمال دارد كه از شادي و سلامت رواني برخوردار باشند دقيقاً به خاطر اين كه اعضاي خانواده در وظايف عاطفي خود نسبت به همديگر كوتاهي كرده اند.» او عواملي چون گرمي (صميمت)، دلبستگي، عشق و محبت را در اجتماعي كردن فرزند مؤثر مي‌دانست. (Goode, 1989:165)   
علاوه بر اين گفته شد، از بين رفتن نظم در خانواده پيامدهايي از جمله بزهكاري فرزندان را به دنبال خواهد داشت. مطالعات نشان مي دهد كه بزهكاري نوجوانان با «خانواده هاي گسسته شده» ارتباط دارد. اغلب ميزان بزهكاري در خانواده هاي گسسته نسبتاً بالاتر از خانواده هاي سالم مي باشد و هم چنين ميزان بزهكاري كودكان خانواده هاي از هم گسسته شده در اثر جدايي يا طلاق بالاتر است تا در مورد كودكان خانواده هايي كه در نتيجه مرگ يكي از والدين از هم گسسته شده اند، زيرا شخص داغدار از حمايت اجتماعي برخوردار است و كمتر امكان دارد دوره اي از مشاجرات، كينه توزيها وعدم وفاداري را پشت سر گذاشته باشند. هم چنين مطالعات نشان داده اند كه كودكان بزرگ شده در خانواده هايي كه والدين از هم طلاق گرفتن خود داري نموده ولي به جنگ و دعوا با يكديگر ادامه مي دهند نسبت به كودكان خانواده‌هاي طلاق گرفته داراي مشكلات عاطفي بيشتري هستند.  
كيفيت روابط بين والدين داراي بيشترين اثر مي باشد، بنابراين دشمني، عصابيت، سردي و كناره گيري احتمالاً اثرات مخرب بيشتري روي كودكان دارد تا صرف غيبت يكي از والدين. (merton & Nisbet, 1971: 525-526/ Goode, 1989: 166-167) تضاد بين والدين تأثيرش از طلاق روي بچه‌ها بيشتر است.  
جلوگيري از طلاق ممكن است بيش از طلاق در بوجود آوردن جرم جوانان مؤثر باشد. ترور گيبن اشاره مي كند كه وضع خانواده غير گسسته به علت تيرگي روابط ممكن است در موقعيت هايي به بدي خانواده هاي گسسته باشد و اين خود روي بزهكاري تأثير مثبت دارد.  
ويليامزا هال نيز به پنج عامل خانوادگي بر انحراف اشاره كرد كه عبارت بودند از:   
الف) خانواده گسسته شده.  
ب) كشش يا فشار خانواده.  
ج) انضباط و روابط خانواده.  
د) مجرميت در خانواده.   
هـ) اهمال و غفلت. (Hall Willams , 1982:89-94).  
آبراهامسون دريافت خانواده هايي كه جنايت كاران را به وجود مي آوردند نسبت به خانواده هاي گروه غير بزهكاران شيوع شرايط عاطفي ناسالم را در افراد خانواده نشان مي دهند –كه فشار خانواده ناميده مي شود.  
اين فشار خانواده با خصومت، تنفر، عصبانيت، آزردگي، پرخاشگري و آشفتگي‌هاي عاطفي به وجود آمده و حفظ شده، هم در والدين و هم در فرزندان آشكار مي شود. شاو و مك كي نيز اثر فزاينده فشار دروني و اختلاف را عامل تبيين كننده بزهكاري مي دانستند. لذا مي توان نتيجه گرفت كه: عدم روابط گرم و عاطفي در خانواده روي بزهكاري تأثير دارد.   
هم چنين مطالعات آقا و بانو گلوگ، مانهايم و ديگران نشان داده است كه موضعگيريهاي مديريتي ضعيف والدين (به عنوان مثال فقدان نظارت و كنترل) با رفتار مشكل ساز بچه ها، مانند بزهكاري، مصرف مواد مخدر، زود رسي نجسي ارتباط دارد. نظم ناكافي و بي ثبات شامل كنترل كاملاً سست يا كنترل كاملاً شديد و سخت روي رفتار افراد تأثير دارد.  
علاوه بر اين، بحث وتن، و گلاسكو و فرگوسن نشان داده كه در پسرهاي داراي پدران بزهكار نسبت به ساير بچه ها احتمال بزهكار شدن دو برابر است و در پسر‌هاي داراي براداران بزهكار بزرگتر، احتمال بزهكاري سه برابر بيشتر است. وست و فارينگتون ابراز مي دارند كه اگر پدر بچه بزهكار باشد احتمال دارد كه سر پرستي و نظارت كافي و صحيح كاهش يابد و احتمال بزهكاري در كودك وجود دارد.(Hall williams, 1982:95-100/Barber, 1992:72)   
همان طور كه اشاره شد، دور كيم دو عامل مهم انسجام اجتماعي و تنظيم اجتماعي را به عنوان واقعيات اجتماعي مسئول نرخ خود كشي در جامعه مي‌داند. هر گاه شيرازه تنظيم هاي اجتماعي از هم گسسته گردند، نفوذ نظارت كنندة جامعه بر گرايشهاي فردي، ديگر كارايي اش را از دست خواهند داد و افراد جامعه به حال خودشان واگذار خواهند شد، دور كيم چنين وضعيتي را بي هنجار خوانده است. در اين وضعيت آرزوهاي فردي ديگر با هنجارهاي مشترك تنظيم نمي شوند و در نتيجه افراد بدون راهنماي اخلاقي مي مانند . هر كسي تنها هدفهاي شخصي اش را دنبال مي كند و زمينه برا ي بروز رفتارهاي جنايي و جرم فراهم مي گردد. (چلبي،1373 :32/ كوزو، 1977:192-191/Vold & Bernard, 1986:151-152).  
بنابراين، فرد گرايي (توجه به منافع و اهداف شخصي) تأثير منفي روي نظم دارد. هر چه درجه توافق گروهي قوي تر باشد، اعضاء رفتار انحرافي كمتري از خود بروز مي دهند و تقيد به وجدان جمعي افزايش مي يابد.   
دور كيم (1933) تئوري بنياد نهاد كه تقسيم كار بر مبناي جنس كه وابستگي به يكديگر را تشويق مي كند، در يك نظام خانوادگي ثابت و استوار، امري ناگزير است. تقسيم كار يكي از بنيانهاي اساسي نظم اجتماعي است، نتايج حاصل از تقسيم كار عبارت است از بر قراري نوعي نظم خود بنياد اجتماعي و اخلاقي. تقسيم كار اگر يگانه سر چشمه همبستگي اجتماعي نباشد، دست كم مهمترين آن است. تقسيم كار را بايد داراي خصلتي اخلاقي دانست، زيرا نيازهايي چون نظم، هماهنگي و همبستگي اجتماعي معمولاً نيازهايي اخلاقي اند.   
لذا نتيجه مي گيريم كه: هر چه نظام تخصيص نقشها منجسم تر باشد، نظم با ثبات تر و لذا انحرافات كمتر مي باشد. مهم ترين مسأله نظم اجتماعي براي دور كيم و تا حدودي تونيس اعتماد و همبستگي اجتماعي است، يعني اين كه بدون انسجام و نوعي اعتماد و پايداري، نظم اجتماعي ممكن نيست. ترنر نيز تحت تأثير دور كيم، انسجام را فرايند سازمان دهنده نظم اجتماعي مي داند كه واحدهاي اجتماعي منفك را به يكديگر مرتبط مي سازد. دور كيم نشان مي دهد كه آنچه باعث انسجام اجتماعي مي شود ، مجموعه عواطف و رفتارهاي مناسكي است.   
انسجام معيار حمايت كننده كنش و توجه افراد خانواده تعريف مي كنند. (Barber & Buehler, 1994:433/Barber, 1992:73) انسجام گروهي عناصري چون حفاظت، پشتيباني مشترك، رابطه دوستي و نيت و منظور مشترك و هنجارهاي مشترك را شامل مي شود. (Hodson,…,1993:399) مينوشين، استرلين و السون نشان دادند كه انسجام خانواده يعني «پيوند عاطفي ميان افراد خانواده». اپستين و ديگران يك مفهوم جديد با نام رابطه يا درگيري عاطفي را مطرح كردند. منظور از درگيري عاطفي يعني حدي كه خانواده علاقه را بروز مي دهد و فعاليت‌هاي شخصي و علايق فردي اعضاء خانواده را ارزش مي نهد.» هم چنين شش سطح را براي رابطه يا درگيري عاطفي مطرح كردند كه عبارتند از: فقدان رابطه، رابطه فاقد احساسات، رابطه خود شيفتگي، رابطه همدلي، رابطه بيش از حد و رابطه همزيستي. رابطه همدلي براي سلامتي مطلوب شناخته شده است. (Barber & Buehler,1996:433-434) همان طور كه بيان شد، بدون نوعي وابستگي عاطفي، نظم هنجاري غير ممكن است پايه نظم هنجاري جامعه عاطفه است. احساس تعلق به جمع، اعتماد اجتماعي متقابل، دوستي متقابل كه از مشخصه هاي اصلي همبستگي اجتماعي اند همگي ريشه در وابستگي عاطفي دارند. وابستگي عاطفي يكي از اركان اصلي اجتماع است.   
به تعبير دور كيم همبستگي اجتماعي مبتني بر برابري در فكر، احساس و كنش است. نظريه دور كيم حاكي از آن است كه: هر چه همدلي و عاطفه مشترك اعضاء بيشتر باشد روي نظم خانواده تأثير دارد. به عبارت ديگر هر چه انسجام بيشتر باشد، نظم با ثبات تر است و هر چه نظم با ثبات تر باشد، انحرافات كمتر مي باشد.   
هم چنين گفته شد پارسنز چهار مسئله كار كردي (به عنوان طرح AGLL) را مطرح مي كند، كه عبارت است از: تطابق، هدف يابي، همبستگي (انسجام) نهفتگي (حفظ و نگهداري الگوها).  
علاوه بر اين پارسنز ميان چهار خرده نظام شامل ارگانيزم رفتاري، نظام شخصيت، نظام اجتماعي و نظام فرهنگي در درون نظام كنش، فرق مي گذارد. اصولاً مبناي انحرافات از ناهماهنگي و كاركردهاي نامطلوب چهار نظام است. اما نظام فرهنگي و نظام شخصيتي دو محور عمده توليد انحراف تلقي مي‌شوند، در نظام پارسنزي كاركردهاي G و L ضامن سلامت يا انحراف هستند. بر اساس ديدگاه پارسنزي نتيجه مي گيريم: در صورتي كه دو نظام اجتماعي و شخصيتي نتوانند كاركردهاي اصلي خود را انجام دهند ميزان انسجام اجتماعي و به تبع آن ميزان دستيابي به اهداف اجتماعي كمتر شده و احتمال انحراف وجود خواهد داشت. علاوه بر اين، پارسنز نيز براي «مسأله حفظ نظم اجتماعي» اهميت فوق العاده اي قائل است. او اجتماعي كردن و كنترل اجتماعي را مكانيزمهايي مي داند كه نظام اجتماعي از طريق آن ها تعادل خود را حفظ مي‌كند. پارسنز راه حل اساسي نظم اجتماعي را در نظام فرهنگي و هنجاري جامعه جستجو مي كند و روابط از نوع اجتماعي را كه به تعبيري خاص گرا –انتشاري هستند مسئول نظم و انسجام اجتماعي مي‌داند. وي به نكات عاطفي موجود بين همسران در خانواده توجه دارد و خانواده را به عنوان تنها نهاد موجود در جامعه در نظر مي گيرد كه مي تواند عشق و محبت و مراقبت مورد نياز را براي رشد شخصيت انساني در بهترين حد ارائه دهد.(Atkinson,…,1987:110).   
هم چنين پارسنز متغيرهاي الگويي را مطرح مي كند كه كنشگر مي بايست از ميان تقسيم بنديهاي دو قسمتي پنج گانه انتخاب خود را بكند. متغير عاطفي بودن در برابر خنثي بودن از لحاظ عاطفي، بود يا نبود عاطفه و احساس مناسب براي هر موقعيت خاصي را در بر مي گيرد. مثلاً انتظار داريم كنش متقابل والدين با فرزندان بسيار عاطفي باشد. از متغير فوق نتيجه مي گيريم: دلبستگي عاطفي بين اعضاء خانواده با نظم و ثبات در خانواده رابطه مستقيم يا مثبت دارد.   
هم چنين از متغير نفع شخصي در برابر نفع جمعي كه گرايشات كنش به سوي منافع فردي يا منافع و اهداف گروهي را در بر مي گيرد مي توان نتيجه گرفت كه تمركز اعضاء خانواده در جهت اهداف همسان با نظم در خانواده رابطه مستقيم دارد. (Hamilton, 1983:103) حاكميت وجوه اظهاري و ابزاري در خانواده مي‌تواند در كنش افراد تأثير گذار باشد. هر چه حاكميت به سمت وجه ابزاري ميل كند شدت وجه اظهاري كاهش مي يابد و ميل به منافع شخصي افزايش مي يابد و اين مسئله خود روي نظم در خانواده تأثير منفي دارد.  
علاوه بر اين، پارسنز در سير تكويني و رشد شخصيت چهار مرحله را از هم تمييز مي دهد: بحران دهاني، مرحله مقعدي، مرحله اديپي، نوجواني كه نشان مي‌دهد هر چه روابط عاطفي ميان والدين و فرزندان نو پشتيباني از اعضاء بيشتر باشد نظم خانوده با ثبات تر و در نتيجه انحراف كمتر مي باشد.  
هم چنين پارسنز معتقد است انسجام زندگي زناشويي بر نقش هاي مكمل ولي متمايز در زندگي زناشويي استوار شده است. مرد نقش ابزاري و زن نقش عاطفي (بيانگر) را به عهده دارد، اين هر دو نقش، ابزاري و عاطفي براي بقاء و حفظ گروه خانواده ضروري است.  
همان طور كه اشاره شد، لاك به تأمين اقتصادي و كفايت اقتصادي به عنوان تعيين كننده اصلي در رضايت زناشويي و طلاق مي نگرد. فشارهاي اقتصادي رابطه غير مستقيمي با ارزيابي زوجين از زندگي زناشويي شان دارد، از طريق افزايش خشونت در كنش متقابل زندگي زناشويي و كاهش رفتارهاي گرم و حمايتگر كه زوجين نسبت به يكديگر ابراز مي دارند. دوران سخت اقتصادي مي تواند تأثيرات و نتايج نامطلوبي براي خانواده داشته باشد از جمله اين تأثيرات و نتايج خطر افزايش فروپاشي و از هم گسيختگي زندگي زناشويي، بي نظمي خانواده، صدمات بدني و جسمي و بي تفاوتي نسبت به كودكان را بايد نام برد.  
مطالعات كانجر و الدر نشان مي دهد كه فشارهاي اقتصادي باعث عقب نشيني و از بين رفتن توجه و محبت بين زوجين مي شود. گر چه به نظر مي‌رسد كه فشارهاي اقتصادي بزرگترين تأثير را روي رفتارهاي خشونت آميز يا حمايتگري مردان داشته باشد ولي در زنان خشونت افزايش يافته و رفتار گرم آنها در نتيجه مشكلات اقتصادي كاهش مي يابد. (Congew & Elder, 1990:130-131) عامل ديگري كه بر نظم خانواده تأثير دارد، تصميم گيري و همفكري مشترك مي باشد. بيشتر مطالعات به اين نتيجه رسيده اند كه زوجهاي خوشبخت به دليل تصميم گيري مشترك، گفتگوي مفيد، توافق متقابل و مشترك به عنوان نمونه، مشخص مي شوند. سلطه يك همسر يا اختلافات گسترده بر سر قدرت داراي ارتباط با طلاق و نارضايتي است. طلاق يا نارضايتي زناشويي بيشتر با تصميم گيري موضوعات مربوط به پول ارتباط دارد. زوجهاي خوشبخت در قياس با مطلقه ها كنترل مالي و تصميم گيريهاي مشترك بيشتري را نشان مي دهند. (Schaninger & Buss,1986:130-131) در صورتي كه طرفين (زن و شوهر) گرايشهاي متفاوتي در رابطه با خرج كردن پول داشته باشند، ممكن است تنش ها و تضادها بوجود آيند، وقتي يكي از طرفين قصد صرفه جويي شديد، پس انداز دقيق را داشته باشد و ديگري عادت به حيف و ميل داشته باشد، تضادها غير قابل اجتناب هستند و اگر يكي سعي كند براي نيازهاي شخصي خود بيشتر خرج كند و نيازهاي سايز اعضاء خانواده را مد نظر قرار ندهد، رنجش و بيزاري ديگري را به دنبال دارد.  
تود و فريدمن دريافتند كه زوجهاي خوشبخت، سعادت زناشويي خود را به اين حقيقت نسبت مي دادند كه قدرت تصميم گيري يكساني داشتند. در اين خانواده ها، مردان در مسئوليت هاي خانه داري و پرورش بچه مشاركت كرده اند و بيشتر نسبت به همسران خود صميمي، معاشرتي (ارتباطي) و با احساس بوده اند. در ازدواجهاي ناموفق شوهران تمامي تصميم گيريهاي مهم، كجا زندگي كنند، چگونه پول خود را صرف كنند و... را مي گرفتند. (Stewart & Glynn,1988:371-374).  
همان طور كه گفته شد، عامل مهم ديگري كه بر نظم در خانواده مؤثر است. اعتقادات مذهبي مي باشد. فرگوسن و هارود اشاره كرده اند خانواده هايي كه داراي مشخصه «پايبندي مذهبي» بالايي هستند كمتر متمايل به فروپاشي هستند. (1984،ص 547-540) هم چنين بوث بيان مي كند عقايد مذهبي به صورت نيروي خاص و نگهبان ازدواج ديده مي شود كه انسجام و پيوستگي آن را تقويت مي كند. (1983،ص 390) فيلسينگر و ويلسون اشاره مي كنند مذهب از طريق حمايت از ارزشها، فعاليت هاي خانواده و از طريق تسهيل در امر سازگاري با مشكلات زندگي ممكن است كه ازدواج را جذاب تر كند. ويلكينسون و تنر نيز مي گويند «پايبندي مذهبي تأثيري مستقيم روي عاطفه خانواده مستقل از فعاليت‌هاي خانواده دارد.» (1984،ص 664).  
  
1-3 نظريه چلبي- نظم در سطح خرد:  
همان طور كه ملاحظه شد، هر ديدگاه به برخي از عوامل مؤثر بر نظم اشاره مي كند. از آنجا كه چلبي عوامل مؤثر بر نظم در سطح خرد را به طور كامل و جامع مطرح نموده، در بخش چهار چوب تئوريكي از نظريه چلبي در اين زمينه استفاده كرده ايم.  
نامبرده اظهار مي دارد كه «نظم اجتماعي خرد حداقل در چهار بعد با چهار مشكل ماهوي مواجه است كه اين چهار مشكل عبارت است از:   
1) همفكري مشترك.  
2) همگامي مشترك.  
3) همدلي مشترك.  
4) همبختي مشترك. (1375،19).  
چلبي اين چهار مشكل را براي هر گروه اجتماعي مطرح مي كند. به نظر وي هر گروه يا هر «مايي» اگر اين چهار مشكل را حل كرده باشد، داراي نظم مي باشد ولي اگر اين چهار مشكل را داشته باشد نظم و تعادل خود را از دست داده و دچار اختلال مي شود. در اينجا ما خانواده را به عنوان طبيعي ترين گروه اجتماعي در نظر گرفته و اين چهار مشكل را براي خانواده به مثابه يك گروه ساختاري در نظر مي گيريم. طبق اين نظريه اگر خانواده اين چهار مشكل را نداشته باشد، نظم آن متعادل و با ثبات است، اما اگر يكي از اين چهار مشكل در خانواده وجود داشته باشد، منجر به كاهش نظم و تعادل در خانواده خواهد شد. مثلاً، خانواده اي ممكن است پولدار باشد و اعضاء خانواده مشكلي از اين جهت نداشته باشند، اما عاطفه مشترك بين اعضاء خانواده وجود نداشته باشد، نظم در اين خانواده نامتعادل و بي ثبات خواهد بود.  
چلبي مي گويد «دو عنصر اساسي سازنده جامعه در سطح خرد، فرد و تعامل است. از لحاظ تحليلي تعامل بالقوه داراي دو وجه عمده است يكي وجه ابزاري و ديگري اظهاري.» (1375، 17-16).  
همچنين چلبي اشاره مي كند كه:  
در بعد تعاملي ساخت اجتماعي، روابط ابزاري اثر باز كنندگي و در مقابل روابط اظهاري اثر انسدادي بر نظم و اجتماع دارند. طبق تعريف، رابطه ابزاري خود هدف نيست، بلكه وسيله و محملي است براي رد و بدل كردن چيزي و يا كسب هدفي خاص. نوعاً اين گونه روابط سرد و ويژه است و از صميميت مبرا است. دغدغه اصلي كنشگران درگير در اين نوع رابطه (اعم از كنشگران فردي يا جمعي) به حداكثر رساندن نفع خويش است. اين نوع رابطه بالقوه زوال-بخش، رقابت آميز، خشونت زا و تضاد آلود (عمدتاً از نوع تضاد توزيعي) هستند. در رابطه اظهاري كه گرم و انتشاري است نوعي صميميت، اعتماد و تعهد وجود دارد. تعلق عاطفي و معاشرت پذيري اساس اين نوع رابطه را تشكيل مي دهد.و هر قدر صبغه عاطفي و اخلاقي روابط اظهاري افزايش يابد، به همان نسبت نيز ميزان اثر انسدادي و انتظامي آنها نيز افزايش مي يابد. (1375، 251-249).  
چلبي اظهار مي دارد كه «از طريق تعامل اظهاري است كه «ما» يا «اجتماع» يا گروه اجتماعي شكل مي گيرد. با تشكل «ما» يا گروه است كه مي توان صحبت از انگاره هاي منظم و نسبتاً پايدار تعاملات نمود. در سطح خرد، به لحاظ تحليلي دو عنصر «فرد» و «تعامل» و اثر تركيبي آنها يعني «ما» هر سه دست اندركارند». براي هر يك از اين سه عنصر چهار بعد در چهار چوب «اجيل پارسنز» مطرح مي كند:  
چلبي به اين نكته اشاره دارد كه در روابط مبادله اي، كالا و خدمات مورد احتياج اطراف رابطه رد و بدل مي شوند. در رابطه قدرت دستورات رد و بدل مي شوند و بالاخره در روابط اجتماعي حق و عاطفه و تكليف مبادله مي شوند.   
نامبرده براي «ما» نيز در قالب اجيل چهار بعد قائل مي شود، در بعد ابزاري «ما» رابطه خود را با محيط خويش تنظيم مي نمايد. در بعد سياسي (G) نقش رهبري در «ما» مطرح است و در بعد فرهنگي نقش اطلاعات، انتقال آنها و ياد گيري عمده است و در بعد اجتماعي I كه بعد محوري «ما» است تعاملات صورت مي گيرند.   
چلبي اظهار مي دارد كه «با تشكل ما مي توان از نوعي نظم خرد سخن گفت، اين نظم اجتماعي همزمان در برگيرنده افراد، تعاملات، و «ما» است. جهت حفظ ما و بالطبع حفظ الگوهاي تعاملي، نظم اجتماعي خرد حداقل در چهار بعد با چهار مشكل ماهوي مواجه است كه عبارتند از:  
1-همفكري مشترك (L).  
2- همگامي مشترك (G).  
3- همدلي مشترك (I).  
4- همبختي مشترك (A).  
  
چلبي مي گويد:  
بدون حداقل مجموعه اي از نمادها، اطلاعات و ارزشهاي مشترك، بايد نسبي تعاملات او «ما» قابل تصور نيست. لذا يكي از مقتضيات نظم خرد فراهم كردن حداقل همفكري، درك مشترك و ارزشيابي مشترك نسبي است. در صورتي كه همفكري مشترك در ابعاد فوق الذكر نباشد در سه عنصر نظم يعني فرد، تعامل و «ما» اختلال حاصل مي شود و قابليت ياد گيري فرد كاهش مي يابد، از ظرفيت اجرا فرد به طور مؤثر استفاده نمي شود و ذخيره نمادي شخص منحصر به فرد و محدود باقي مي ماند. نقشه‌هاي شناختي فرد اصلاح و تعميم نمي پذيرند و به تبع اينها، فرد حداقل قدرت كنترل و انطباق خود را نسبت به محيط به طور مؤثر از دست مي دهد. اينها پيامدهاي اختلال در نظام شخصيتي است.   
او مي افزايد كه:  
در رابطه با عنصر تعامل نيز بديهي است كه تعاملات حداقل در بعد ارتباطي دچار اختلال شده و كاركرد خود را از دست مي دهند. به دنبال آن «ما» نيز استعداد انطباقي خود را با محيط خويش از دست مي دهد و به تدريج حريم فرهنگي آن مخدوش و كمرنگ مي گردد و بالاخره در صورتي كه حداقل نوعي هم ارزشي مشترك (اطلاعات ارزشي و هنجارهاي مشترك) وجود نداشته باشد، هر سه عنصر مزبور به نوبه خود دچار اختلال مي شوند. فرد احساس تعهد و تعلق خود را نسبت به ديگران و ما از دست مي دهد و به تدريج دچار آنومي و از خود بيگانگي مي شود يعني نوعي سر در گمي، احساس جدايي و انزوا. تعامل نيز در بعد اظهاري مختل مي گردد و به عبارت ديگر روابط ارتباطي (اجتماعي) آسيب مي بينند. حقوق و تكليف در ما نيز مخدوش و مكدر مي شود.  
چلبي در ادامه بيان مي دارد كه:   
مشكل دوم نظم خرد (G) مساله هماهنگي مشترك است. نظم اجتماعي نوعي سازش بيروني را طلب مي نمايد. چرا؟ عمدتاً به خاطر اين كه افراد هر كدام در بعد ارگانيكي و ظرفيت اجرا (G) منحصر به فرد هستند. به علاوه گر چه در خلال جامعه پذيري فرض اين است كه همگي نياز هايشان هنجاري گردد مع ذالك هر كدام در فرايند يادگيري و جامعه پذيري، در ارتباط با محيط هاي مختلف، تجربيات منحصر به فرد كسب مي نمايند. بنابراين قابل تصور است كه افراد هر كدام خواسته ها و تمنيات نسبتاً مختص به خود داشته باشند. در يك كلام افراد ضمن اينكه نفع مشترك دارند همزمان به طور نسبي و بالقوه حائز منافع متضاد، بويژه در موقعيت كميابي، نيز هستند. بدين ترتيب جهت جلوگيري از بالفعل شدن تضاد منافع و حاد شدن آن لازم است راه حلي پيدا شود به طوري كه از طريق سازش بيروني، عملاً به نوعي وحدت عمل و همگامي مشترك نايل آيند. در صورتي كه مسأله همگامي مشترك (سازش بيروني دو جانبه) حل نشود مصالح جمعي و بلند مدت تحت الشعاع مصالح فردي و كوتاه مدت قرار مي گيرد. نتيجه آنكه «ما» در ارتباط بيروني، قدرت انطباقي خود را از دست مي دهد و از لحاظ دروني دچار مشكل انسجامي مي‌شود.  
مسأله سوم نظم در سطح خرد (I) به نظر چلبي مسأله همدلي متقابل و احساس تعلق مشترك است. او مطرح مي كند كه في الواقع «خمير مايه اصلي «ما» تعلق افراد به يكديگر و به ما است. فقدان حداقل نوعي همدلي و احساس تعلق مشترك يعني نبود ما و اضمحلال ما به «من» ها. دور كيم در تحليل نهايي پايه هر نظم اجتماعي را عاطفه مي داند». (ص 20).  
چلبي اظهار مي دارد كه:  
در صورتي كه حداقل نوعي همدلي مشترك مي باشد هر سه عنصر شخصيت، تعامل و «ما» همگي در وجه I دچار مشكل مي شوند. اول اين كه فرد، تعهد و وابستگي عاطفي خود را نسبت به ديگران و به خصوص «ما» از دست مي دهد. دوم اينكه تعامل اجتماعي معني و مفهوم خود را از دست مي دهد و سوم آن كه «ما» با از دست دادن بعد اجتماعي خود و همزمان با از دست رفتن هويت جمعي افراد نسبت به ما، تبديل به نوعي تجمع مي شود. به عبارت ديگر هر سه عنصر به طرف قطب A ميل مي كنند در واقع مركز ثقل ما وجه I آن است با ميل پيدا كردن «ما» به A نابودي و محو مانيز نزديك مي گردد.   
هر چه روابط بين اعضاي گروه نزديك تر باشد، آن گروه از عهده حفظ و تقويت يگانگي خود بر خواهد آمد.   
در چهار چوب اجيل مي توان چهار نوع مبادله را از لحاظ تحليلي از هم تميز داد.  
چلبي در ادامه اشاره مي كند كه «مبادله نامتقارن گرم، انتشاري و عاطفي است، در اين مبادله طرفين نسبت به يكديگر احساس مثبت دارند. ايثار، ياري دگر خواهانه، بخشش از مظاهر برجسته اين نوع مبادله است. در مبادله متقارن گرم، رفاه و نفع طرفين هر دو اولي و مطمح نظر طرفين است طرفين از ديد يكديگر از احترام خاص برخوردار هستند و به رفاه حال يكديگر علاقه مندند. منشا اين احترام خاص متقابل و توجه مشترك نسبت به رفاه حال يكديگر را بايد در همفكري و همدلي، اعتماد و حسن نيت متقابل جستجو كرد».   
آخرين مشكل ماهوي نظم اجتماعي كه در سطح خرد چلبي مطرح مي كند، همبختي مشترك است. مراد وي از همبختي مشترك نفع مشترك و اقبال مشترك است. اساساً نفع مشترك ريشه در نيازهاي عام و مشترك انساني دارد، نيازهايي كه تأمين آنها از طريق جمع و با مشاركت ديگران در جمع بيشتر ممكن نيست. تجلي راه حل جمعي براي رفع بعضي نيازهاي مشترك در وضعيت تعادلي يعني تعادلهاي قرار دادي (مثل قواعد رانندگي) و يا در ميثاق‌ها (مثل قانون) نهفته است.   
به نظر چلبي «منظور از اقبال مشترك (خطر مشترك) ميزان نياز متقابل افراد است به تشريك مساعي فيزيكي. مظهر عالي اين تشريك مساعي ار تشقسيم كار مي داند». چلبي مطرح مي كند:   
در صورتي كه مسأله همبختي مشترك نظم حل نشود، سه عنصر، شخصيت (فرد)، تعامل و «ما» همگي عمدتاً در بعد (A) دچار ضعف و اختلال مي گردند. در رابطه با شخصيت، فرد پاسخ مؤثر نسبت به نيازهاي خود دريافت نمي كند و از هر گونه مازاد تعاوني بي بهره مي گردد، باز دهي هوش و ظرفيت اجراي وي نيز كاهش مي يابد. در رابطه با عنصر تعامل روابط مبادله اي در وهله اول دچار نقصان مي شوند و بالاخره در ارتباط با عنصر «ما» قدرت انطباق آن با محيط بيروني و قدرت نظارتي و تنظيمي آن نسبت به محيط دروني هر دو كاهش مي يابد.   
چلبي مي افزايد كه:  
در صورت عدم حل مسأله همبختي مشترك، هر سه عنصر فرد، تعامل و «ما» هر كدام از محور AL به سمت محور GL ميل مي نمايند. «ما» با ميل كردن به طرف محور GI كوچكتر (از لحاظ عددي)، فشرده تر (از لحاظ هنجاري)، بسته تر (به لحاظ نو آوري و عضو گيري)، كم تحرك تر (به لحاظ جابجايي افراد) و بالاخره خاص گراتر (به لحاظ گرايش ارزشي) مي شود.   
2-3- فرضيه هاي محوري تحقيق.  
همان طور كه گفته شد، چلبي چهار مشكل را براي هر گروهي يا «مايي» در سطح خرد مطرح مي كند –هر گروه با «مايي». (گروه به معني جامعه شناسي و اجتماعات طبيعي با چهار مشكل روبرو است). اگر اين چهار مشكل را در خود حل كرده باشد، نظم آن متعادل و با ثبات است. نظريات چلبي در مورد نظم در سطح خرد براي هر گروهي قابل طرح مي باشد و يك نظريه كلي است كه تمام گروهها را در بر مي گيرد. اگر در گروهي همفكري، همگامي، همدلي و همبختي مشترك وجود داشته باشد نظم آن متعادل و با ثبات مي باشد. اما اگر مثلاً در گروهي همبختي باشد، ولي همدلي وجود نداشته باشد، نظم در گروه نامتعادل و بي ثبات خواهد بود و دچار اختلال مي گردد.  
بر اساس آنچه گفته شد، طبق نظريه نظم خرد چلبي، مي توان چهار فرضيه را براي هر گروه اجتماعي با توجه به چهار مشكل ماهوي آن (چهار هـ) به شكل زير مطرح نمود. اين فرضيه ها عبارتند از:  
1- بين همفكري مشترك و نظم در گروه رابطه مثبت وجود دارد.  
2- بين همگامي مشترك و نظم در گروه رابطه مثبت وجود دارد.  
3- بين همدلي مشترك و نظم در گروه رابطه مثبت وجود دارد.  
4- بين همبختي مشترك و نظم در گروه رابطه مثبت وجود دارد.  
يعني هر چه همدلي مشترك، همفكري مشترك، همگامي مشترك و همبختي مشترك در گروه بيشتر باشد، نظم آن گروه با ثبات تر و متعادل تر خواهد بود.  
در مطالعه حاضر منظور ما از گروه، گروه خاصي است كه نمود بارز يك گروه طبيعي مي باشد و آن خانواده است و چهار مشكل فوق را در مورد خانواده در نظر گرفتيم.  
در مورد خانواده به عنوان يك گروه طبيعي با توجه به چهار مشكل طرح شده توسط چلبي در مورد نظم در سطح خرد، مي توان چهار فرضيه اصلي به شكل زير مطرح نمود. اين فرضيه ها عبارتند از:  
1- بين همفكري مشترك و نظم در خانواده رابطه مثبت وجود دارد.  
2- بين همگامي مشترك و نظم در خانواده رابطه مثبت وجود دارد.  
3- بين همدلي مشترك و نظم در خانواده رابطه مثبت وجود دارد.  
هر چه پيوند عاطفي بين اعضاي خانواده بيشتر باشد، نظم در خانواده بيشتر مي باشد. عواطف مشترك اعضاء و بهره گيري از پيوند عاطفي و حمايت خانوادگي با نظم رابطه مثبت دارد.  
4- بين همبختي مشترك و نظم در خانواده رابطه مثبت وجود دارد.  
  
هم چنين اشاره كرديم از بين رفتن نظم در خانواده پيامدهايي از جمله بزهكاري فرزندان را به دنبال دارد و بحراني ترين حالت از بين رفتن نظم در خانواده را طلاق در نظر گرفتيم، با توجه به اين مطالب مي توان فرضيه هاي زير را مطرح كرد:

1- عدم همبختي مشترك در ميان اعضاء خانواده موجب اختلال در نظم خانواده مي شود. اين اختلال مي تواند موجب طلاق و كژ رفتاري اعضاء خانواده از جمله كژ رفتاري فرزندان شود.  
  
2- عدم همگامي مشترك در ميان اعضاء خانواده موجب اختلال در نظم خانواده مي شود. اين اختلال مي تواند موجب طلاق و كژ رفتاري اعضاء خانواده از جمله كژ رفتاري فرزندان شود.  
  
3- عدم همفكري مشترك در ميان اعضاء خانواده موجب اختلال در نظم خانواده مي شود. اين اختلال مي تواند موجب طلاق و كژ رفتاري اعضاء خانواده از جمله كژ رفتاري فرزندان شود.  
  
4- عدم همدلي مشترك در ميان اعضاء خانواده موجب اختلال در نظم خانواده مي شود. اين اختلال مي تواند موجب طلاق و كژ رفتاري اعضاء خانواده از جمله كژ رفتاري فرزندان شود.  
  
هم چنين مي توان فرضيه زير را مطرح كرد كه :  
5- بين طلاق و كژ رفتاري فرزندان رابطه مثبت وجود دارد.  
  
به عبارت ديگر، طلاق مي تواند موجب كژ رفتاري فرزندان شود.  
همان طور كه اشاره شد، داشتن ايمان، از جمله عواملي است كه بر روي سلامت خانواده مؤثر است. لذا يكي از فرضيه هاي اساسي و مهم در تحقيق حاضر تأثير گرايش مذهبي (دينداري يا دين ورزي) بر نظم خانواده مي باشد.  
6- اعتقادات مذهبي با نظم در خانواده رابطه مثبت دارد.  
  
فرضيه هاي اصلي تحقيق را مي توان به وسيله نمودار ترسيم كرد، كه در ذيل تحت عنوان الگوي علّي بزهكاري به آن اشاره مي كنيم.  
3-3**- الگوي علّي بزهكاري.**  
مدل فوق با توجه به مطالب و فرضيه هاي ارائه شده و به منظور درك بهتر آن ترسيم شده است. در اين مدل، آن دسته از متغيرهايي منظور شده اند كه گمان مي رود بيشترين تأثير را روي بزهكاري (متغير وابسته) داشته باشد.  
به همين منظور ابتدا الگوي علّي به صورت يك چهار چوب مفهومي كلي مطرح مي شود.  
نمودار الگوي علّي (بزهكاري) را با توجه به تأثير نظم خانواده به شكل كلي نشان مي دهد.  
همان طور كه قبلاً نيز اشاره شد و با توجه به نمودار هر گروهي (اينجا منظور خانواده است) با چهار مشكل ماهوي (چهار هـ) مواجه است. اگر خانواده اين چهار مشكل را در خود حل كرده باشد، نظم آن با ثبات و متعادل است در غير اين صورت دچار اختلال مي شود.  
به عبارت ديگر، عدم همبختي مشترك، عدم همفكري مشترك، عدم همگامي مشترك و عدم همدلي مشترك در ميان اعضاء خانواده باعث اختلال در نظم خانواده مي شود. از يك طرف، اختلال در نظم خانواده مي تواند منجر به طلاق گردد و طلاق نيز مي تواند بزهكاري فرزندان را به دنبال داشته باشد و از طرف ديگر اختلال در نظم خانواده مي تواند خود منجر به بزهكاري فرزندان شود. يعني اختلال در نظم خانواده به طور مستقيم مي تواند منجر به بزهكاري فرزندان گردد و هم چنين مي تواند به طور غير مستقيم از طريق وقوع طلاق روي بزهكاري فرزندان تأثير گذارد.

**فصل سوم:**

**روش تحقیق**

3-**روش‌های جمع آوری اطلاعات**  
در فصول گذشته به موضوع و چهارچوب تئوریکی اشاره شد. اینک به مرحله ای می‌رسد که باید در آن به بیان روش و متد استفاده شده در این تحقیق پرداخت. هدف اصلی این مرحله جمع‌آوری اطلاعات در مورد تحقیق می‌باشد. برای رسیدن به این هدف باید اطلاعات بدست آمده را جمع بندی نمود. روش تحقیق استفاده شده در این تحقیق روش اسنادی است و در روش اسنادی باید توجه داشت که اصالت یک تحقیق اسنادی به منابع حائز اهمیتی است که از آنان استفاده کرده است که ما در این تحقیق از منابع فراوان و بسیاری شامل کتابها و سایت‌ها و تحقیقاتی که در این زمینه انجام شده بود بهره برده‌ایم.   
مأخذ موجود در تحقیق اسنادی را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد : 1-کتب 2-مجله و نشریه‌ها و 3-اسناد دیگر.   
در این تحقیق همانطور که در چکیده اشاره شد، به بررسی نظریات موجود در باره نقش خانواده به عنوان عامل و مانع بزهکاری نوجوانان (با تکیه بر نظم در خانواده ) پرداخته‌ایم و این موضوع نیازمند تحقیق بیشتر می‌باشد ولی ما در حد توان خواسته‌ایم تا در شناساندن و تفهیم این موضوع قدم برداریم.   
بطور کلی به علت وجود انواع فراوان بزهکاری خواسته‌ایم تا معنای روشنی از این کلمه و ارتباط آن در جامعه بویژه خانواده را مورد بررسی قرار دهیم. به همین علت از نظریات اساتید و علمای این موضوع استفاده برده ایم. محور اصلی تحقیق ما را نقش خانواده در شکل گیری بزهکاری تشکیل می‌دهد. نقشی که می‌تواند جامعه را به جلو یا عقب پیش برد.   
در تعریف مسأله به مسائلی که در شکل گیری بزهکاری نقش اساسی دارند اشاره شده است که دربرگیرنده انحراف و طلاق و خانواده و نظم اشاره شده است واز نظریات صاحبنظران استفاده نموده ایم.   
تئوری‌های اشاره شده به دو رویکرد جامعه شناسی و روانشناسی اشاره دارد که هر یک از این تئوری‌ها به صورت ریز و جداگانه بیان شده و بزهکاری را موشکافانه بررسی می‌نمایدو نیز اشاره ای به نظریات بزهکاری و نظم خانواده شده است. و در ادامه به نوع شناسی مرتون از انواع انطباق اشاره شده است که شامل همنوایی نو اوری شعائر گرایی انزواطلبی شورش می باشدکه هر یک کاملا توضیح داده شده است.در ادامه به نظریه بر چسب می رسیم برخود لازم دانستم تا کمی در این باره بحث کنم.این تئوری فرد را به این سمت هدایت می کند که فرد توانایی تصمیم گیری اگاهانه را ندارد یعنی فرد نمی تواند خوب و بد را تشخیص دهد و این مورد در افراد بزهکاری که در جامعه ما وجود دارد بطور واضح مشاهده می شود چرا که فرد بعلت تشخیص ناصحیح وارد گروهای بزهکار یا دست به اقدام بزهکارانه میزندو در ادامه تحقیق نظریات و مباحث کامل تری درزمینه بزهکاری بیان شده است.   
چهارچوب تئوریکی که در این تحقیق استفاده شده است علاوه بر بیان نظریه های گوناگون در مورد انحراف تئوری‌هاونظریات برخی از جامعه شناسان از جمله ساترلند و بلومروماترا –میرنی هال دور کیم، گود ، پارمتر مطرح شده است که در ادامه به بحث در مورد این تئوری ها می پردازیم ابتدا به نظریه ساترلند اشاره می کنیم که اونظریه معاشرت گوناگون را مطرح می کندنقش کنش متقابل اجتماعی را در شکل گیری رفتار وگرایشات انسانهامورد تاکید قرار داده است و معتقداست رفتار مجرمانه در اثر تماس و همنشینی با الگوهای جنایی اموخته می شود این سخن ساترلند رامیتوان عینان در جامعه دید افراد با شرکت در گروه همسالان و محیط های اجتماعی با افراد دیگر تماس پیدا کرده و خلق و خوی افراد دیگر را جذب میکنند چه بسا در این میان فرد با افرادی بزهکار ارتباط پیدا می کند که این باعث مشود فرد رفتار مجرمانه و الگوهای جنایی را فرا می گیرددر ادامه هیرشی اضافه می کند کجروی را معلول ضعف یا گسستگی تعلق فرد به جامعه می داند او همچنین چهار علقه اجتماعی را مطرح می کند که عبارتند ازعقیده یا باور دلبستگی و تعلق و تعهد ومشغولیت به نظر وی هر چه فرد در هر یک از این عناصر نقش مهمتری داشته باشد احتمال ارتکاب جرم کمتر میباشد در جامعه ما می توان مشاهده کرد که همین نبود مشغولیت یا کار باعث صدمات فروانی به افراد جامعه شده چرا که فرد به علت بی کاری دست به ارتکاب جرم زده است دورکیم نیز نظریه ای را ارائه کرده که اشاره به این دارد که هر چه همدلی وعاطفه مشترک اعضاءبیشتر باشد روی نظم خانواده تاثیردارد پارسنز نیز 4 مسئله کارکردی رابیان می کند که عبارتند از:تطابق وهدف یابی وهمبستگی ونهفتگی وبر اساس این دیدگاه نتیجه می گیریم در صورتی کهدو نظام اجتماعی و شخصیتی نتوانندکارکردهای اصلی خود راانجام دهندمیزان انسجام اجتماعی و به تبع ان میزان دستیابی به اهداف اجتماعی کمتر شده است و احتمال انحراف وجود خواهد داشت و مطالعات کانجر و الدر بیان میکند که فشارهای اقتصادی باعث عقب نشینی و از بین رفتن توجه و محبت بین زوجین میشود این نظریه کاملا در جامعه ما صادق است افراد یا به علت کمبود مالی نمی توانند ازدواج کنند که در این صورت فحشا که یکی از اقسام بزهکاری زیاد می شود و یا همین کمبود مالی پس از ازدواج گریبان گیر زوجین میشود که باعث سردی روابط بین زوجین و کم شدن مهر و عاطفه بین انها می شود که گاهی این مورد نیز باعث طلاق میگردد که این هم یکی از اقسام بزهکاری است که ما در جامعه خود شاهد ان می باشیم در ادامه به فرضیه های محوری تحقیق اشاره می کنیم که بر گرفته از نظریات چلپی می باشدایشان برای هر گروه 4 مشکل مایی را در سطح خرد مطرح میکند و اشاره دارد که اگر این 4 مشکل حل شود نظم و ثبات حاکم خواهد شد به نظر وی اگر در گروه همفکری وهمگامی وهمدلی و همبختی مشترک وجود داشته باشد نظم ان متعادل و با ثبات می باشد و کاستی یک مورد اختلال بوجود خواهد اورد و ایشان این 4 اصل را بصورت 4 فرضیه ارائه نموده اند که بین همه موارد و نظم رابطه مثبت دو سویه برقرار می باشد در ادامه خانواده به عنوان یک گروه طبیعی با تو جه به 4 مشکل طرح شده توسط چلپی در مورد سطح خرد می توان 4 فرضیه اصلی را می تواند اینگونه باشدبین همفکری و همگامی و همدلی و همبختی و تظم در خانواده رابطه مثبت وجود دارد عواطف مشترک و بهره گیری از پیوندهای عاطفی و حمایت خانوادگی رابطه مثبت وجود داردو اشاره شده است که از بین رفتن نظم یا نبود این 4 اصل بزهکاری فرزندان را به دنبال می اورد و در بحرانی ترین حال طلاق را در پی دارد عدم وجود این 4 اصل موجوب طلاق و كژ رفتاری خانواده و فرزندن می شود همانطور که فرگوسن و هاوارد اشاره کرده انداعتقادات مذهبی نیز در خانوادها نقش بسزایی دارند وکمتر تمایلی به فروپاشی دارند در جامعه ای که ما در ان زندگی می کنیم مخصوصا در شهرستانها و در روستاها که توجهات و تعصبات بر مسائل اعتقادی فراوان است کمتر شاهد این هستیم که در خانواده هامسئله طلاق مطرح گردد بطور کلی میتوان بیان داشت که عدم وجود ارتباط میان 4 اصل اشاره شده ونظم در خانوادها منجر به طلاق می گردد و طلاق نیز میتواند در شکل گیری فرزندان بزهکار نقش بسزائی را ایفا کند.

هدف از انجام این تحقیق بررسی عوامل گرایش زوجین به سوی طلاق می باشد

**0**

**2**

**4**

**6**

**8**

**10**

**12**

**75**

**76**

**77**

**78**

**79**

**80**

**81**

**\_**

**آمارهاي طلاق كل كشور از سال 75 تا 81**

**گرايش به طلاق**

تحصيلات زن

وضعيت اشتغال زن

سن ازدواج زن

تحصيلات مرد

درآمد خانواده

شيوه آشنائي زوجين

سن ازدواج مرد

اختلاف سني زوجين

تعداد فرزندان

محل تولد زن

تصميم گيرنده ازدواج

چند زني

ميزان شناخت همسر قبل از ازدواج

دخالت ديگران در زندگي

اختلاف تحصيلي زوجين

رابطه خويشاوندي با همسر

مدت شناخت همسر قبل از ازدواج

محل تولد مرد

مدت زندگي مشترك

جنسيت

فصل چهارم:

نتیجه گیری

4**- نتيجه گيري:**  
مطمئناً اين تحقيق توانسته است برخي از فرضيات متقدمين را مجدداً اثبات نمايد. بدين منظور شايسته است كه به مرور فرضيات تحقيق پرداخته و از نظریات ارائه شده بهره جوييم.  
• همان طور كه اشاره شد نظم در سطح خرد با چهار مشكل ماهوي مواجه است كه عبارتند از: همفكري مشترك، همدلي مشترك، همگامي مشترك، همبختي مشترك. هر گروه يا «مايي» اگر اين چهار مشكل را در خود حل كرده باشد داراي نظم مي باشد در غير اين صورت دچار اختلال مي گردد. اختلال در نظم خانواده مي تواند منجر به طلاق و بزهكاري اعضاء خانواده از جمله فرزندان گردد.   
اساساً نقشهای خانوادگی زمانی به مؤثرترین شکل تحقق می‌یابد که در برگیرنده تمام کارکردهای ضروری خانواده باشند و به طور عادلانه بین اعضاء تقسیم شود و همچنین درباره انجام وظایف اعضا پی‌گیری مستمری انجام گیرد، در خانواده‌های نوجوانان بزهکار به خاطر از هم گسیختگی و غفلت خانوادگی تخصیص نقشها در خانواده به درستی صورت نمی‌گیرد، والدین دچار غفلت شده و به مسائل تربیتی، تحصیلی، اقتصادی و تفریحی کودکان و نوجوانان اهمیت نمی‌دهند و آنها را به حال خود رها کرده و فرزندان بیشتر به اجتماع و گروههای همسالان روی می‌آورند و نظارت والدین بر روی آنها کم می‌شود.   
عموماً مرزها در خانواده‌های نوجوانان بزهکار شرایط مناسبی ندارد، چنین خانواده‌هایی احتمالاً اعضایش را به سمت رفتارهای مخرب و پرخاشگرانه پنهانی سوق می‌دهد و مبارزه برای کسب قدرت درخانواده شدت می‌گیرد. نقشهای خانوادگی در خانواده های نوجوانان غیر بزهکار متفاوت می‌باشند و در خانواده‌های نوجوانان غیر بزهکار نقشها شرایط مطلوبتری دارند. چون نقشهای خانوادگی شامل: نقشها و وظایف اعضای خانواده، چگونگی تقسیم وظایف بین اعضاء، قدرت برنامه ریزی برای ادای وظایف، تبیین نقشها و مرزها برای اعضاء و وضع مقررات برای برقراری نظم در خانواده‌های نوجوانان بزهکار نسبت به نوجوانان غیر بزهکار در سطح پایین‌تر می‌باشد. این امر تأثیر زیادی در ایجاد رفتار بزهکارانه آنان داشته است.   
در واقع این موضوعات باعث شده اند که خانواده‌های نوجوانان غیر بزهکار محیطی امن برای آنها بوده و نوجوانان با پناه بردن به آن از گزند آسیب‌ها دور باشند. ضعف در اجرای نقشهای خانوادگی یکی از زمینه‌های اصلی بروز اختلالات رفتاری به ویژه بزهکاری در نوجوانان است.   
در گروه نوجوانان بزهکار و غیر بزهکار در مسائلی نظیر قدرت ابداع خانواده در حل مشکلات خویش، حمایت از یکدیگر در مواقع بحران، تدبیر راههایی برای حل مشکل، ارزشیابی راه حل های اعمال شده، ارتباط صریح، اعتماد متقابل، مسئولیت‌پذیری ایجاد مقررات و آگاهی از مسائل سایر اعضای خانواده با یکدیگر تفاوت دارند و این تفاوت می‌تواند زمینه‌ساز بروز رفتارهای ضد اجتماعی در فرزندان نوجوان خانواده گردد.   
اصولاً وجود مهر و محبت در کانون خانواده به تقویت ایمان، تلقین ارزشهای اخلاقی و به وجود آمدن خودپنداری مثبت در نوجوانان کمک می‌کند و اثر مهمی در رفتار نوجوانان دارد. همچنین ایجاد روابط صمیمی در خانواده محیطی مناسب جهت طرح مشکلات و مسائل نوجوانان و وسیله‌ای مناسب برای تسکین ناراحتی‌های دوران بلوغ است.  
با توجه به متغيرهاي الگويي پارسنز به ويژه متغير عاطفي بودن در برابر خنثي بودن از لحاظ عاطفي نتيجه مي گيريم كه بين دلبستگي عاطفي و نظم و ثبات در خانواده رابطه وجود دارد و از متغير نفع شخصي در برابر نفع جمعي نتيجه مي گيريم تمركز اعضاي خانواده در جهت اهداف همسان با نظم در خانواده رابطه مستقيم دارد و از نظر پارسنز در زمينه سير تكويني و رشد شخصيت نتيجه مي گيريم كه وجود رابطه عاطفي ميان والدين و فرزندان و پشتيباني و حمايت از اعضاء خانواده با حفظ نظم در خانواده رابطه مثبت يا مستقيم دارد.  
• هيرشي معتقد است كاهش صميميت در روابط متقابل اعضاء خانواده روي ميزان بزهكاري تأثير مثبت دارد.  
• در پایان نظر شخصی خودم را به این مطالب اضافه می کنم بزهکاری همانطور که تعریف شد و معانی مختلف ان بیان شد نشات گرفته از عوامل فراوانی است که یکی از اساسی ترین عوامل به نظر من همانطور که در مطالب قبلی اشاره شده است خانواده می باشد تاثیرات خانواده بقدری مهم و اثر ساز می باشد که می تواند فرد را به موفقیت ویا بدبختی وذلت سوق دهد خانواده به عنوان مهمترین پایگاه   
اجتماعی که به عنوان پایگاه اولین فرددران   
عضویت دارد نقش اساسی را در تربیت و اجتماعی کردن افراد بر عهده دارد در این میان مسائل واحتیاجات مادی که گریبان گیرافراد در جامعه می باشد و مخصوصان قشر جوان که به علت نبودکار و شغل مناسب نمی توانند نیازهای مادی را پاسخ گویند مجبور به روی اوردن به کارهای خلاف می شوند که ممکن است این کارها هم خود فرد و هم اجتماع را به بزهکار شدن سوق دهد امید است با یاری خداوند متعال و عنایات مسئولین خدوم کشور عزیزمان هر روز شاهد از بین رفتن ریشه ها و بنیان های بزهکاری در کشور اسلامی باشیم.

فهرست منابع  
منابع :  
1- آرون. ريمون، «مراحل اساسي انديشه در جامعه شناسي»، ترجمة باقر پرهام- چاپ سوم، 1372، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي (شركتهاي سهامي).  
2- اسكيدموم. ويليام ، 1972«نظريه هاي جامعه شناسي تفكر نظري در جامعه شناسي»، ترجمة علي محمد حاضري و ديگران –چاپ دوم 1375، تهران: انتشارات تابان.  
3- اشرف. احمد، 1355، «كژ رفتاري و مسايل انساني و آسيب شناسي اجتماعي، مجموعه گفتارهاي درسي»، تهران: انتشارات آموزشگاه عالي خدمات اجتماعي.  
4- تامين. ملوين، «جامعه شناسي قشر بندي و نابرابري هاي اجتماعي –نظري و كار بردي »، ترجمة عبدالحسين نيك گهر، چاپ اول، 1373، تهران: توتيا.  
5- ترنر. جاناتان، اچ 1977، «ساخت نظريه جامعه شناسي»، ترجمة عبد العلي لهسائي زاده -1373، شيراز: انتشارات نويد شيراز.  
6- تنهايي. حسين ابوالحسن، 1371، «در آمدي بر مكاتب و نظريه هاي جامعه شناسي»، چاپ اول، مشهد: نشر مرنديز.  
7- توسلي. غلام عباس، 1370، «نظريه هاي جامعه شناسي»، چاپ دوم، تهران: انتشارات سمت.  
8- چلبي. مسعود، 1373، «تحليل شبكه در جامعه شناسي»، فصلنامه علوم اجتماعي، دوره دوم شماره 5 و 6 (پاييز و زمستان)، 42-9 ، دانشگاه علامه طباطبايي.  
9- چلبي. مسعود، 1376، «تعهد كار»، نامه پژوهش، فصلنامه تحقيقات فرهنگي، فرهنگ و اخلاق كار، سال دوم، شماره 5، 104-75، تابستان.  
10- چلبي. مسعود، 1375، «جامعه شناسي نظم، تشريح و تحليل نظري اجتماعي»، چاپ اول، تهران: انتشارات نشرني.  
11- چلبي. مسعود، 1375، «جزوه كلاس ‹روش تحقيقي2› گروه جامعه شناسي، دانشگاه الزّهرا.  
12- چلبي. مسعود ، 1372، «وفاق اجتماعي»، نامه علوم اجتماعي، دوره جديد جلد دوم شماره سوم، 28-15، تهران: دانشگاه تهران.  
13- دواس. دي. اي، 1991، «پيمايش در تحقيقات اجتماعي»، ترجمة هوشنگ نايبي، چاپ اول، 1376، تهران: نشرني.  
14- دور كيم . اميل، «درباره تقسيم كار اجتماعي، «ترجمة باقر پرهام –چاپ اول 1369، نقش جهان (كتابسراي بابل).  
15- دور كيم. اميل، «قواعد روش جامعه شناسي»، ترجمة علي محمد كاردان، چاپ پنجم، 1373، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.  
16- رابر تسون. يان، 1372، «در آمدي بر جامعه»، ترجمة حسين بهروان، مشهد: آستان قدس رضوي.  
17- رفيع پور. فرامرز، 1372، «سنجش گرايش روستائيان نسبت به جهاد سازندگي »، پژوهشي در سه استان اصفهان، فارس و خراسان، تهران: مركز تحقيقات و بررسي مسائل روستايي جهاد سازندگي، نشر ارغنون.  
18- روزن باوم. هايدي، 1973، «خانواده به منزله ساختاري در مقابل جامعه»، ترجمة محمد صادق مهدوي، چاپ اول، 1367، تهران: مركز نشر دانشگاهي.  
19- روشه. گي، 1972، «جامعه شناسي تالكوت پارسنز»، ترجمة عبدالحسين نيك گهر، چاپ اول 1376، تهران: مؤسسه فرهنگي انتشاراتي تبيان.  
20- ساروخاني، باقر 1376، «طلاق پژوهشي در شناخت واقعيت و عوامل آن»، تهران: انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.  
21- ساروخاني. باقر، 1375، «مقدمه اي بر جامعه شناسي خانواده»، تهران: انتشارات سروش.  
22- ستوده. هدايت الله، 1374، «مقدمه اي بر آسيب شناسي اجتماعي»، چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات آواي نور.  
23- سرايي.حسن، 1372، «مقدمه اي بر نمونه گيري در تحقيق»، تهران: انتشارات سمت.  
24- صديق. رحمت الله، 1367، «تحليل نظريه هاي مربوط به كجروي هاي اجتماعي»، نشريه علوم تربيتي، فصلنامه علمي و پژوهشي دانشكده علوم تربيتي، سال يازدهم شماره1و2: 66-55، تهران: دانشگاه تهران.  
25- صفوي. امان الله، 1370، «تئوري هاي انحراف»، رشد آموزش علوم اجتماعي سال دوم و سوم، شماره 6 و 7 و8 و 9، آموزش و پرورش، تهران.  
26- كر لينجر. پدهازور، 1973، «رگرسيون چند متغيري در پژوهش رفتاري»، ترجمة حسن سرايي، جلد اول، چاپ اول، 1366، تهران: مركز نشر دانشگاهي.  
27- كوزر. ليوييسن، 1971، «زندگي و انديشه بزرگان جامعه شناسي»، ترجمة محسن ثلاثي، چاپ دوم، 1369، تهران: انتشارات علمي.  
28- گسن. ريموند، 1988، «مقدمه اي بر جرم شناسي»، ترجمة مهدي كي نيا، چاپ اول پاييز، 1370، تهران: انتشارات مترجم.  
29- گلدسته. اكبر و ديگران، 1377، «راهنماي كاربران، SPSS 6.0 For Windows، جلد اول و دوم، تهران: مركز فرهنگي انتشاراتي حامي.  
30- گيدنز. آنتومي، 1988، «دور كم»، ترجمة يوسف اباذري، 1363، تهران: شركت سهامي انتشارات خوارزمي.  
31- مصطفوي . فرخ، 1375، «روشها، فنون و تكنيك هاي نوين تحليل داده هاي علوم اجتماعي و رفتاري- كاربردهاي لاجيت (Logit) و پروبيت (Probit) در علوم اجتماعي «مؤسسه پژوهش و برنامه ريزي آموزش عالي، وزارت فرهنگ و آموزش عالي.  
منابع اینترنتی:  
32- سایت دانشگاه تهران   
33- سایت دانشکده دانشگاه شهید بهشتی  
34- سایت انجمن جامعه شناسان ایران   
35- سایت دانشکده دانشگاه الزهرا  
36- سایت دانشگاه آزاد کرج  
37- سایت دانشگاه آزاد تهران مرکز  
38- سایت دانشکده دانشگاه علامه طباطبایی  
39-سایت دانشگاه ازاد رودهن  
40-سایت روز نت